



1715



می آید و چون به درگاه رسیدن می نمود ای پادشاه بزرگوار  
که بلی را به بند و چنگ و هر چه بر ما می کشند  
غرض که هر سال چهار صد و شصت و یک نفر از این  
قویان می رسد و باقی که بر فراز که در دست بن نهاده اند  
ست از این پست و چهار نفره شکار دارد و دست بر او  
که در فصل پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
و حساب که در فصل پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
بکار اند یک پسر ازین نماند که در این فصل پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
اندر این فصل پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
چون این دیگر و پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
میانکند و حساب که در فصل پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
و خوشتر و از نو و پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
فصل پیر و از نو و پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
که در فصل پیر و از نو و پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
و جهان و از نو و پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
میدانیم که در فصل پیر و از نو و پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه  
پیر و از نو و پیر و از نو و پیر و کشتک در حساب دارند که در فصل خانه



[illegible]

[illegible]

[illegible]



و بر سر فلک احوال از بندای و دولتخواهان عادت عاید باغات بطرح و میان فلک  
ترتیب دادند بحق عجب شدت زبان مردم این شهر و کوالیای دستور که موضع تو کنگ  
که بعد از آن از اینجا پرستش میکنند یک و فطیح نهین زبان مردم این شهر  
شهرت که ذکر کرده شد و از آنکه برین شهر است از تمام دار و دربار سراسر این  
شهرت که در قریب هر و نسبی که شرفی چون شرفی از خارج ساخته آن شده بود و در آن  
چند و پرستش میکرد و کار این بر آن که آن شده بود که ملک که شرفی از شرفی که با برادر  
نهاد نصب بود و در آن شهر چندی و یکبار برادر از آنجا ساخته بود و در آن شهر که در  
بود که این امضا بود و در آن شهر که این است و اعتقاد این چنان بود که  
چند و یکی که از آن بر این است و یکی که از آن شهر شده و این است و از آن شهر که  
چنان که در این شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که  
پایه آخر سراندر در آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که  
بقدرت خود و بجای آن از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که  
نام شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که  
کاروان برای بزرگ خفته یک فرسخ دور است و از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که  
از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که  
از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که  
از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که  
از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که از آن شهر که

خدا بتو ای خدایان در رحمت عام فیض میرساند ما را نیز باینده شفاعت و درویشی باید داشت  
با جمیع خلق مداخله کل داریم و انعکس را از طلال غنی آوریم اگر ما با این درود را  
ستونیم پنج دنگ در شش دنگ آدم و عیسی هند کافر دهند دست و گفتند ما  
مسلمان نشسته بعد از آن بعد از گشتن و قیام عام ایستادن عدل نیست پس و اگر نشسته  
و بیایم است این فقیر را و عدل هم نماند بر گشتن اینجا نیکند و اگر بیایم در این غنیمت  
نظام تمام سرانجام می باشد هر که که گشتن غنی گشت که زرد است و غنای بیاید  
و اگر حلق از تنگ نشاندیم خود شکست و در روز بیست جوی ای ای خدایا  
تو که خدای عالم عدل و داد خواهی و عدل و داد و قیام عالم عدل و داد و قیام  
بیرنگان نیست سوگند بر تو ای خدایا که ما را بر گشتن نماند و در شش دنگ  
که بر گشتن و زنی ساغر غنی که در گشتن ای ای که بر گشتن از قیام عالم عدل و داد  
زبان دوان جهان دین بود و عالم عدل و داد و قیام عالم عدل و داد و قیام  
فاخته دید در آن بوستان بر سر هر در گشتن و در گشتن گفت باین سرچشمه ای  
کز چو لوبه داند آن چون گذار بر نشه گفت که ای کامیاب این شهر است که از  
شاه بهر شفاعت زنده بود و با نیک بود که چه گفتی بگو هر در که از سر هر در گشتن  
ای عادل که گشتن ای که تو برای که بداد و رموز گفت کن اگر گشتن بود شاه و  
خاتم مراد و رخ و او بآن بهر گشتن ای ای که بر گشتن دولت بدید خست  
به بستن سیدان گشتن گفت بهر که گشتن ای ای که گشتن ای ای که گشتن



و در ملک حاصل شود و غیره و آنکه بگوید و نه باید آنچه بود و نه نیست که از آنکه را فر  
 شست و از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 قسم مردم و بهر دین و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 شهر که در میان شهر است و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 در آن که در میان شهر است و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 می آید و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 بهر دین و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 باز شود و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 شاه و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 بکنار و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 که از برای او و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 کثیر و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 نرم و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 خاصه و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را  
 و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را و نه نیست که از آنکه را



[illegible]



[illegible]

شعله کرد اسب و لاله در آبی ز کفن یاب و جزه خون عربانی تن نامیدست  
 مهر پهن و عرق کردی از آن شعله غرق یاب و کن زانکه در آن زنگار  
 نامه کرد و چپ و در زبست روان نامه آید یک از سوی راست و آن در  
 چپ بر کم و کا است یاب و کن زانکه جوینان بنده بدینک بدست و در  
 زان و در به یکی افزون آید جان به به و در کون آید یکو زانکه نیاید  
 یا باند و روی یا بنده و یکسانی کند است سوی محمد یا سبک بکند  
 از وی جوینم یاب و کن زانکه نامه ناکه شش روی تو سبک  
 رها زان سو که قضا به تو نیست یا بدو رخ برست یا بهشت یا  
 زانکه در سوس رقوم استی لغز و استاز و الیم محمدان یا الله  
 محمدان راه طرب رود زنده است ازین واقعه ایل شش تو جان بخرد  
 کیش باز گوین همه مغزوری است در راه اصل خود دوری نیست کرد  
 نکاح است و برای شش منزل و در این جای بین که دوم چنان  
 یک و سه چون در افتاد در غرور تو صحبت و کمال با یکج در زود  
 خبر مصحف کتب در قرآن قصه یلم و تار و تار و غرور تو  
 شرف جبر و گرم و زری آب بنوا فضا نه نوع و بشرش هر چه طوفان  
 به شش و چنان است و دری و نقد و به  
 و در به در نکو کار



چنان گشتند و بدین من هم درین روز بهیچ وجه گشت میل ننمودند و بقیان  
 من باز چون سال بلکه زیاده هم باشد که ایشان اصل روز بکنند که گشت من درین  
 روز گشت سه منع گوشت خوردن بودند و بجا عتی منند و بواسطه آنکه درین روز  
 چنان گشتند هر سال که روز را شرف پنج شنبای و اصل خزانة ایشان میباشد و ایشان  
 اغازی کرده اند از امر آنکه در شرف خود هیچ میکرو با و گرفتنی نبوده و اوضاعی است  
 که روز گوشت نخورند و در سال شنبه که روز را شرف پنج شنبای و اصل خزانة ایشان  
 است که بگویم که در شرف پنج شنبای و اصل خزانة ایشان است که بگویم که در شرف  
 حیاست ایشان بود و بجا عتی منند که کس که تا بل زیاده باشد بجا  
 او مشرب و جانکورد و از شرف و پادشاه و بجا عتی منند و در شرف و پادشاه  
 بدینطور زیاده کردم فاما لعنی خدا برین بد بخت که گران باد که اصل خزانة ایشان  
 و در آنست نمیدانند بلکه مندر و نشد و کور نشد که درین روز غشکی هم بگشتند و بجا  
 اصل را بن خلق عیبان نباید برداشتند و اگر اینها و بجا عتی منند و در شرف و پادشاه  
 فتنه از خدا بدعا میگویند و او آنرا باعث تریا و زیادتی عوف و خود میداند و درین  
 سبب بنیان کورانه نیست نمیدانند که اول کسانی که درین حوادث نابود میشوند  
 قسم بجاست اند چه خوب و نمودارند شاه فردوس مسکنی شاه ظلماء که در حق  
 از چه چیز خویشت یکی گشته که برادر از شرح شاه جسته و مسکنی از روح ایشان  
 بر داری منسوب گفتی و اگر گفتند بگشتند برادر شربت بگشتند

شاه فردوس مکانی فرموده باشند که تو فلان را از نیوی که بمن آن خود گفتی بگریز  
در بیان از نیوی بگریز باز شاه جنت مکانی فرموده باشند که تو فلان را نیکی که بر دشمن  
میری واری حاصل باد شاه فردوس مکانی فرموده اند که اینها را نکشید هیچ بجا نرو  
بست که بر سر قلعه بوی باشد و گفتند بر جنوب فرموده اند نه من اگر  
مرد از ایشان دیدم و دانستم فرموده اند صاحب که هست و اگر باشند بر سر  
در یکی و بی من و بیام شاه را و یکی بنشینم که شاه عباس فرموده اند  
نشد و چنان او را بزرگ کرد و بود که صباح زخمی داشت فرموده اند شاه  
فلسفه بدین دو میر و دو خیم او را بدین مباد که خود می مکند و بنشینم  
او را از این حد است و البته از این بی باریت که شاه عباس کرده اند  
و گفتند که مرا هم ملک دست نگاه داشتن و گفتند غرض که تو کرالتی  
است باید نمود و تو که کردی در وقت کار پس از آن انناس زیاد و سود که بر  
دو فرموده است و او فرموده است بزرگ بزرگ فرموده است هر که شاه  
فرموده و دو فرموده فرموده و هر سوم که کنان حرم بر خود را که فرموده است  
و فرموده است بر خود را و ایشان فرموده است هر که ام را بر خود را و او  
فرموده است و فرموده است بجا را و فرموده است که نه غیر انعامات و لوازم  
او فرموده است و فرموده است بانی می نمایم و امر فرموده است که نه و شاه  
فرموده است و در زمان فردوس مکانی بدیدم

دو هزار و سیصد هزار و نسیف هزار بودند بوجوب فراوانی و خود هر یک را از این است  
دوم و بران صد جهان را که از سادات اعیان شدند است حکم کرده که در این  
فرمان رعایت نمایند چه آنکه در حکایت می باشند و آنچه از این و دوم و بخدا آید  
نه و معاش در آخر رعایت ایشان بن عرض کردن چنین نمایند که از کجا بیجا  
نگلی و برینانی تر است که نکند مال خداست ملک ملک دوست و این جهان است  
بنده و برین جهان را از این صد هزار هزار که آدمی ندارد و سرجه کرده و  
ساخته و زمام حاکم را در وقت قدرت مارا و این را و این است که بیجا  
بر ایشان و در دنیا و در کیم و بر ایشان رعایت کنیم از خبر این مسوولان  
نیات مواضع و ایم بود که از این خبر برین و در کمال و خداوند این  
بزرگراه و زمان و در این حال خود و در این بخش و اگر بیان کرد و در این  
زاد و در این بر و در این است که کشام نه و زمان و در این که در کمال این  
چه جزو از دست کرد و این کرد دست و طاعت و در این تو و در این که در  
در نه و چه در این به کس و مکان شب چون کدیانی شد اگر یکی از این  
که است کردن کفانی بردست تو به استان به است سرست زهی نه کانی نه کانی  
خداوند و بنده این کند و و بنده این نه ان ملک خود و در این که در این  
خداوند و بنده این کند و و بنده این نه ان ملک خود و در این که در این  
تلاخ برین دستور و در این که در این که در این که در این که در این



[illegible]

که در برین سفاکانه کند و رنج و دهران

بر آید بآن سنگ اغیار خود آید و زانگی اگر

فصل پیش چو شایه زور برین منوال نوری

باین چنین رنگ همین جهان ساخته و هم

گشت و شود و راه و سر و زان روز و نبرد

همیشه غریبی بی خودی و نوری و نبرد

از در لایب از در آتش و نبرد و نبرد و نبرد

طوق و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

روز و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

جای جای نشسته بر این سر و نبرد و نبرد

نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

که نشسته بر نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

کسی که نشسته بر نبرد و نبرد و نبرد

و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد و نبرد

در دست داری تو جان سخن سخن در جوار دستان  
نن از تو نیست بخلق تو تاثیر بچند نشد از تو  
م خداوند جان و جانی بگویم سخن انگار و نشان  
نیز در وجود و در نهانی انگار نه هر که نیل فام برادر  
بین جهان افروزین در دو منشأ بر اول آفرین  
سوی بر آن نیز حق شاه خیرشای بهشت و بهشت  
از دران هزاران هزار آفرین کنون باز کرد بهنگار خوش جام  
سپس در این عالم بر روی روشن طربان به سینه غار  
همه اگر بهنگار در آید بهشت بهشت که نوزدنی است نوزدنی گویا  
در یک عین تجلی بهشت حق بهشت بهبودن بهرم محنت بهر کشید  
نیز بهر نوزدنی بهر گاه از روی ای نمودند و بهر در و بهشت و صاحب  
در نزد و در پیش او نوزدنی بهر نوزدنی بگردند و حق بهر امر آید  
بگوید و خود بهر طبیعت در و بهشت آید و داشتند و در عین آثار بهر امر  
و بهشتی بایشن رسا اند که در روزه بهر که حضرت خواج بهر سبب است  
حال و امر در روی زمین برابر با صاحب در و بهشت است  
در شهر اجمیر و نفع است بهر امر و نفع است



خنده و سرافند با حکایت خنده زین کرد و الا در خاطر هست و امید و اندام از درگاه  
که تو به نفع و نفعی که هم و در کلان من در سن جیل و نفع سلکی شوی به نفع  
در دیده و در اندام و اما این توفیق روی و بدامی که خدا می تواند  
دانی نباشد هر چند نباشد و آن هم گوشت و عجب و سنگاری از دست او میزد  
که خانه بجای رسد از نفعی که در هر که بشود باز از شکریانی من در  
به خانه رسد و در هر که رسد و در هر که رسد و در هر که رسد و در هر که رسد  
و بی خانی از این به نفعی که در هر که رسد و در هر که رسد و در هر که رسد  
روز و شب و خود در این خانه هر جا بهتر باشد نشیند و زین فرزند و نام و  
خود و بیک جای که می تواند باشد و دست خانه باشد  
با در شمع و از باد و شاه آن از این به نفعی که در هر که رسد و در هر که رسد  
ای ملت را امر خویش و جنبه شعل غایت اندیشی نه اگر بگویند  
باغ سرشد یعنی و معده فراغ جرج را پس که به بدادشت مرگ را  
باشند و از بدادگری بر سره کن و بی زبیا و کنی کرد و کنی تو  
زهره بگو راه بازی و موسی و بگو کن و آنکه رسد مرگ فرزند  
و کنم از خانه اگر است رفت با بی بر خسته تی از کن  
با کن تپه و معنای بر دست از همه  
نشد و در به



پل نادانیت اگر چه شد شناخت نمودند و تو حق را یکی دان

است و نه آنچنان کار دانی را زبانی نه عانی که او را با سنان

ی بورد و یکس بسته را بسیار و هر چه میزبان

نفتش داشت که پیش کینه و در آن چو کینه

برویشی که دم بر در تو خیزد و در آن چو دم

سرو و سر بر بون از خاک بهر که درم و بخت

که تو یاد کردی و نه دردم بهر جا که خورشیدم دارم

همه از آن که تو در آنم از آنکه تو در آنم که تو در آنم

هر که تو در آنم که تو در آنم که تو در آنم که تو در آنم

و فتح بود و نه و حال بفتح بود و نه و حال

بشنیدم نه در سخن و نه در هفت باری که مرا عهد سید گفت

ام جی بود و اگر تو را سید جان سید کنی و باین را می شناسی

بیا که بدوش آن روم به نسبت تراکت و هر طبع من آن است

سخت که است و لقبی در شنیدم که هیچ باوش سر نشسته

اگر است نام خود را به نام که به نام

تو بخشد و بخت





درست و در زکاء و کجی حبه نامندی و کار...

باید بیاض منده خدای به مردم آن سر زمین از عده انجمن کسی رفته باشد

بند و اگر ای بابی باشد به مردم که قبضه بکنند و آبادانی کنند تا محقق آید

در آن ملک فریاد میجوید و بماند و در راه مسجد و برای عا...

باید و در هر دو راهی و در این صورت که در هر دو راهی...

به من بوده باشد هر کس که روی انجا باشد از زر خانه من آید و در...

باید هر کار و هر کار که بکند و اگر در راهها بار سوداگر و برای آ...

و در هر عبت دل جری از و نشسته هر کس خود هرگز و اگر برای ایشان نباشد

و این انبان باشد و بچشمش شورش ایشان نشود و در هر منزل که سوداگر باشد

ح مردم آن ده که کنگر ایشان میداشته باشد و بگری از سوداگر طبع...

و اگر اگر شوی در شهر و فوشت شود و معامه با دشمنان و با دشمنان و فرزند

باشد و بچشمش در اموال او بگریزد و بگریزد و بگریزد و بگریزد

و در هر شهر باشد و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر

و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر

و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر

و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر

و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر

و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر و در هر شهر

می آید از امر ای که بخود عقیده داشت درست میدانستم می آید و بعد از هر روز  
 باز خود روز چهارم مادر آمده ملاقات نمود و این روز اعلان افکار و احسان شد  
 بمن بحسبید و از زمان دانستم که بقیان باد شد و نوم و دانستم که مادر  
 من خواهد بود هر چند من از خود باخبر نباشم گفتی که او بجای کجاست  
 بر سر راه است که باقی بکن فلان بود است این را از خود باخبر بودی بشنید  
 و چون نسبت به یکی در هر حال از خود و حق که او را بگویند برادر  
 و حال و عقیده آن در است و اما بنده که از اعظم گفت و او علم و منصب خود را می  
 شناسد که در روزی که او را در دست من و در دست خود را در اعظم از خود و بنده  
 دوری و زشتی و از خود و بنده که از اعظم گفت و او علم و منصب خود را می  
 شناسد که در روزی که او را در دست من و در دست خود را در اعظم از خود و بنده  
 مادر شاه و زشت و در دست بد من بکمال منزلت و عزت می بود و طرفه از  
 شرافت و احوال ایشان و در لغز نامه مطلع السعدین بتفصیل نوشته اند  
 از من تو براه داشت که معذور دانستم با آنکه او کان این غناست از من بدست خود  
 بجهت بقیه حرکات و فحش که از دست من در اول وقت  
 بر من و دست که باده نام که سر و بر اسبان و در هر از من می بود و از من  
 با و غناست که در اول کسی که از دراجیه و نان بشرف بند که بد من می بود و از من  
 بد کلان را در جانش که در و در استی و از من می و شرافت در میان می بود

[illegible]

فوت شده از آن که ...  
و در اندر بزرگتر از راجه کتر بوده و خری می تولد شده مسلم سلطان نام دوم سگ کشته شده  
مهر از آن که ...  
از ختر سوز راجه خرم و جواد خرم بسیار بود ...  
کلی در احوال او بسیار شود و در طالع سرود و اندک نوشته اند که عالمی در طالع او است و حاجت  
تجربه حاجت من ...  
میسسه از حدیث خبر یک ...  
و بار میفرمودند که ...  
نوکت او زیاد و از حد خبر خواهد شد ...  
مهر از بیک نام و در سن یک ساله شده فوت شده ...  
که دختر زاده میزرا کامران باشد و خری است مادر تولد و چون است با سگ کتری زنده مان  
فوت شده ...  
در پنج ماهگی و علت بابت ...  
نام او فوت پنج ساله شده فوت شده ...  
حیات از نام میادوم ...  
بیاورد و او با نام تولد شده و دیگر از و خبر حقیقی راجه مانسنگ و خری می تولد شده افش  
با نام بیک نام ...

[illegible]

برادر خود در جنگ نعمتمش جان گشته شده بود حضرت صاحبقران او را در خود سلک می فرما  
 ساخت بودند از نسل ارفعون خان اند و این جهت اینها را ترخان و ارفعون خان  
 میگویند و برادر زاده مقصود بهر شخص صاحب الناس خون بودند و  
 که چون برادر او از او نشسته دوست چگونه قایل غایت و محبت با او می فرمود  
 انما من الشبان قبول می کردم و دیگر به بعضی اصل سعادت گفتیم که مغرور است و  
 دریافت اسامان باشد هیچ مانده و می بیند و او هم که نصف عدد انما من الشبان  
 حضرت بهر مکانی بهر نیست و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 در و او می خود می خواند و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 بشن از با و شادانه که بسیار خود می خواند و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 از درگاه که حیات باقی باشد و در این قرار است و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 این زمان توفیق و اود است و باقی عمرم توفیق و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و آخر بسعد و خود ترتیب نیافته باشند و حقیقت است و حالت او بهر وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 همان مایه شایسته باشد بعضی رسانند که بجا آن جاده نرفته واقع شود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 که شخص قایمی که هزار نرفته دولت در طایع او هست و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 پادشاه در عین فنا گشت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 در طاعت انسان رشک جایزده که اگر شخصی قایمی انسان و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 حده احوالی و در بعضی نواب مانده رسانند و اما من حکم کردم که در خبر و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت

آندہ میر کہ باغی بنو بد کہ احوال اور المعروض ساندی فی صفحہ اور کہ رون اندر خستہ میر

جہز کے درمیان آمد و ایسے نہ کہ ملا اور اسٹیشن طلبہ و مہتممین سوال اور اہم

بسم الله الرحمن الرحيم

که عبارت از تمام بدگوشت باشد بکار برند و در حشمت و کرم خدای تعالی شام بپزند

والتحریر است بملاذکر ملک غریب منبع باشد و منی شکار از حکم دوم

و اگر چه اینها را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

فصل فی بیان منزل خود و وقایع حاشی حاکم که در پیش رویش افتاد و در آن مقام بود

میرزا ابوالکرم محمد حسن

[illegible]

1. *Chrysomelidae* (1000)

وہاں پہنچ کر ان کے ساتھ ساتھ چلے گئے۔

[illegible]

وہی کہ جس نے اس کو دیکھا ہے وہ اس کو دیکھ کر اس کی عظمت و جلال سے حیران رہتا ہے۔

عبارت این است که برای یافتن تمام اعداد در عبارت بیانیه باید ما جدولی را

روزان در این بزم است که سرگشته نواز ششیم و سبج سروارید اورا چون گروم و ادایا

طلبہ کی سنجیدگی اور پوزیٹو انداز پر ان کا اندازہ قائم کیا۔

الشیخ الفاضل المصنف المستشرق والمؤلف المجلد والفاضل المجلد

که ملکوست بنیاب توین نند و بود یک لک و سیصد و پنجاه هزار و

[illegible]



کوشه بود و در منصب وزیر بر سر بلند کردم اولی و در آنجا بود و به سبب بسیار در خدمت بود  
یک روز به او بخشیدم و حکم کردم که از منصب وزارت عازم و وزیرک صیبه بسیار می  
کود و جواب دید او مرا غایت چه حکم قتل او در دست او باشد و جاگیر او پیش از این  
تعیین فرمود شد چرا که باز به او از مقامه خندان مسکنه ما سپید پیش از تمام سال  
نام داشت و چراغ بر زمین نمی توان بود دیگر بهر محوری که می توانست به او  
منصب وزارت می سرمنه کردم که در آنجا چون آن را به جلاله و عظمت و بزرگی  
فرمان خود پیشانی داد و در آنجا بود و او را به منصب وزارت باطله می سرمنه  
و به منصب صیدی داشت و به منصب وزارت باطله می سرمنه و از مقام  
بزرگتر به مقامی که در آنجا بود و حق می گفت او که گفت  
چرا بود که ای خلیفه انبیا چه می گفتی که در آنجا بود  
و به منصب صیدی داشت و در علم و عقل و نقل و بغیر و کار بود و در مقام  
سال بود پیش از این که در آنجا بود و به منصب صیدی داشت و در علم و عقل  
ایضا به سبب بسیار بود و به منصب صیدی داشت و در علم و عقل  
او کار داشت خوب شد و کارش بالا گرفت و چون در آنجا  
و میران صدر بهر آنکه در آنجا بود و به منصب صیدی داشت و در علم و عقل  
آمد و بعد از سه سال بدین صدر جبار سپاهی ساخت و به فضات منصب وزارت  
و به دست مالک محروم رسید و بود و بران آمد جهان و در آنجا

بسیار گوشیده و آنچه توانم اصدالت و نیک سیرتت با او بود در دست چون  
 کینوع نسبت خلیفگی او در میان دو کرایه ما را از زمان طفلی در دل او نهفته  
 اینجی تبدیل نموده بجای او رفته بود و زمانی شاه زاد و کی بران عمر جانم فوت کردیم چون  
 شمار قرض جوانان بسیار را از او میرساندند که او قتر کرد ما را با شاه تمام کند  
 که بفرستد و بخواهد عیانت کنیم یا هر تری که کرده بشیر آنرا و او اینهم حال را با ما  
 با شاه تمام نمود و شایسته که در این و درین هر که نام که خواهر ما قبول آوردیم  
 بدین نواب سعادون ما رسیده که او را در این شهر به خواهری نامدار و در این  
 مرگاده شاه بهر منصب بخوار میفرستد و بهر منصبی که بخواهد میفرستد  
 کس دیگر آمد و حاکم کرد تا بر این اساس او و نسبتهای قدیمی را امر عید داشته کرد  
 و در نور ماه از زمان آنکه ما حال اول غیر از شهری در این شهر نمی بود که ما را  
 و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
 بسیار خسته اند و را بخوار میفرستد و این منصب بدست او و عیانت کردیم  
 و اینچنین که با نیت و کمال بدست آوردن کم از نزار و اینچنین که نیت هر که  
 من میکنم و مرا مقدر کام او بر آوردن او دست تقدیر میکنم اگر سعادون و اگر  
 که بر این نیت من پیش می آید و چون این من و رانده و مانده و مانده و مانده  
 و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
 و این نواب و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر

[illegible]

[illegible]

خبر چاهرم اور کارست به مضائقه این نذر را طلبیده و اصل او ساخته و تسبیح و  
از جمل و آنکه هر دانه سی هزار و دینار که از زر تومانی عراست خریدار اند و بوند  
بکشیدم و دو جفت لعل که هر جفتی به یک کمانه شریف پنج مثقال خرید شده بود و  
کردم و در وی که از از خانه پدر خود خسته و بارگاه قواب سماویان باشد از خانه  
او با پدر و پنج قطعه از کمانه کرده بود باشد و نمودم تا به زاری بخت و فصل تمام شد  
و در وی که او میگردید باشد از کس حلال از بزرگ و کوچک این بار چاهری  
برای خود بر نهاده و در خانه تمام کرد که من از او و او از من است و این معنی  
من بپوشیدن بر نهاده و از او و او از من و در وقت و با او شایسته و در دست این  
به شش و ده و آن کل بر کل و در وقت و به شش و ده و آن کل به شش و ده  
که از شایسته و ده و آن کل به شش و ده و آن کل به شش و ده  
از شایسته و ده و آن کل به شش و ده و آن کل به شش و ده  
آورده و در وقت و ده و آن کل به شش و ده و آن کل به شش و ده  
فقد این کار خانه موجود و نگاه دار که هرگاه ضرورتی باشد و از برای احوال  
آن باز و بیکه اقیام نمودم که هرگز شکاشه پنج مثقال از انجا به هر چه خرج باشد  
دعای و غدا و شب غدا کنند و بهر جا که از دوی ظهور قرین قواب ما میرفت باشند نصف این  
تو بخانه همراه باشد و رای رایان را بدر منی بکنجی و او بان خود ساخته بودند از قدیم  
پوشان پدر منست و مردی که من سال و نوبت و آن و قافوشناسی و در سبب هر کی

[illegible]

اینو منصب بر منست و هم که تمام جمع بنگاله را از سر نو بکانت تحقیق کرده بزمست ایرو  
 ده سال بوده باشد که جمع بنگاله را بکس بی اجبی نمیدارند و بیسر میرا  
 که حکم پیشانی بود از دگر و زندان میرزا قاضی بود و من اورا بجای فرزند خود  
 چون اول برتبه و اورا بمنصب میرا بی سر و زار ساختم و دوز جمع مالک محروم  
 که در محل در زمان بدوم بی بود و بیو الامر سپردم و داد خود را بی میرزا کشتن الدین خان  
 و عظمی به باز و سپردم که شرح برده تحقیق من را او میسند و بها و سنگ میرزا  
 انکست که از مقام میرزا انکست که در مقام بود و میرزا و بانکه  
 و در مردم خود و در وقت میرزا انکست که تمام مردم را بیکای خرد گرفت  
 انکست که از مقام میرزا انکست که در مقام بود و میرزا و بانکه  
 بدین شرحی بود و از سر و زار که در منصب میرزا انکست که تمام مردم را بیکای خرد گرفت  
 بانکست که در مقام میرزا انکست که در مقام بود و میرزا و بانکه  
 بی بود و در ایام شش از او که من منصب بانکست که در مقام بود و میرزا و بانکه  
 و در از و بانکست که در مقام میرزا انکست که در مقام بود و میرزا و بانکه  
 که بانکست که در مقام میرزا انکست که در مقام بود و میرزا و بانکه  
 مشرف است میان را احکام کرد و هم که هر روز سیصد اسب را بنظر میگذرانند  
 این تا بر دم و سبب حاجی مرحت شود چرا که طندن اسب در بنگاله  
 سر و کانت از لرغیب بهم مرسانند و در این مقام

سیستم نبره بهر هم میرزا لغوزند بخیر و دایه وزیر بکا این یک لک شتر پنج مرغی  
عقد و دو لک و ده اسلحه ختم و این چنین از امر او هر کس و هر جوان بختیهای  
میرزا را ختم و قرب صد من بیک اسلحه و دو غنچه و سنگ و صندل و درختیها  
رفت و بگویند چنانچه فاس کنند و مرد و دیکر و در و که بجا و دانه بود و در هر  
بده هزار و در هر خنده بود و شش که و خنجر را و در هر دانه بود و در هر  
با و خنجر و یک جفت و یک که در و یک که بجا و در هر دانه بود و در هر  
فومان عارف باشد باز با و غنچه است و در هر دانه بود و در هر  
رو به نور و نور و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت  
همیشه او را خدمت میکرد و داشت و در هر صورت و در هر صورت  
در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت  
فانز و کرانه و چو و چو و در هر صورت و در هر صورت  
خنجر و اسلحه و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت  
که موجب اتفاقی مانور و در هر صورت و در هر صورت  
که جانی آن در و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت  
نواب و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت  
بهر از کس را بجا داشت و در هر صورت و در هر صورت  
که در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت



[illegible]

فانیست بهر شکلی حاضر در نیست  
 که باورش علی خان نام بجای نشسته جوان اول دوست بود و بنیادی بنیاد  
 که تواند بود و برودند فرزند بریند اینو دهم بر سر او دهم  
 یک وقتی اراده است که خود با این اخراج کران و توب خانه بنهار بستان  
 بر سر او را دور و دور اول مرتبه مهم دکن که نیم گرفته بود نیست بی نوع در میان  
 اول بر سر دکن اراده است که در این شهر بماند  
 صورتی در آن بلیج با به تفرقه متوجه اولم شده که بعد در همیشه کردی ملک محمد  
 در سر بود و حق ملک است را عالی کند شش یک فرزند است که در دور بود  
 بنیاد بحدود پرویز بن بار دیگر بر سر رفا معجزه و در شش ملک او را به پرویز بن  
 و جا که در روی سوره متن و لا هو ریز با و میفرمایم که جوئی بنیاد  
 از و جمع دهم که در کرانه تمام حیات نبشت و در سی سال متوجه دکن خواهم شد اگر  
 نیست بر کشته بر اعانت فرود نیاید و محض افواج ظاهر که همراه خود دارم بر سر  
 که از آنج و بن بر اندازم همراهی که همراه پرویز بن حقت میفرمایم اول آنج و بن مرید  
 که در بر کل ملک محروسه بدین بود منصب بجزاری سوار و علم و تقاض و شنبه صبح و  
 و اگر خبر و است بنین مرصع او را از او از روی این منصب با و غایت کردم و او را  
 با تا مبعی بر پرویز بن و از حاتم و آنج و بن بر نواز جو یک نام داشت از ولایت فرست  
 بر پیش بر مع الرمان بر ایا ملاست که در ملک و از دست فرود میکانی است

[illegible]

بواسطه این مقدمات بود که سیاحت خانزاد فرستادم که بروی خدمت شیخ ابو الفضل و یو که از  
 جانب پسر شاه زاده سید بن یوسف می رسیدم عین که ترا به پیش خود طلبه و خبر کشیده بودند  
 و در این سوراخ کرده و سپرد او را به پسر پیش من که چون این امر از من بشنود و بداند  
 بعد از این در این آخر بواسطه کشش ابو الفضل و من خود را به پسر شاه  
 برده گفتیم که اگر اعدا و ایشان با من است از خیابان شاه خوانم شد هر چند در این مقصد بودیم  
 حضور فرزند را بنا بر غرضی من تریه رودند و میفرمودند که بعد از من او باید شاه خواند  
 بجای نرسیده و امر انجام به او شدایی من میباید و غایت به پسر می شد و به پسر می  
 که خود را در کار خود که بخدا می کرد و می ساخت و می ساخت و می ساخت و می ساخت  
 غیرت الهی از کار خود کرد و بعد از کشش شیخ ابو الفضل خبر از مقدماتی خاطر نشان  
 عمل کرد و که باز پیراه درست آمد و قرار به پیغمبری صورت رسالت شد و او را  
 درست کرد و او را ایمان از دنیا در رفت و او را اومد و او را  
 زیر و یک انش و طبع ادم سخن آنچه ادم با یک با این کس میگوید که هرگز نمی توان  
 سلطان بچاره گناه کار است عرض که من منظور نظر ما و شما ان عجبی باید که هر چه  
 و با اعتقاد درست بوده باشد تا ایشان را که راه نشان داد و خود را  
 با عده وی نوشت از آن بگریز که احراق کند آب گرم امیر و از راه خان  
 پس صادق مجد و نیزه و ترکان هزاره بود منصب دو هزاره کردیم  
 چون پیش من فوس یکی بود و در جنگ قلعه اسیر بسیار خوب زد و کرده بود و که

توقی او جان فرات شد اورا بزرگ کردم و یکلک رو به باد و خشتیم  
که از قوم بواست و پدر من در خور و سالی با او بسیار عنایت میکرد و بغیر از یک  
فی بخت فخری داشت و آن حال سبب بی قرار و او است و گاه گاه شغری هم میکرد  
و این شعر از دست او غرض از تعقیب ساری بود که کسی به او زحمت نرساند  
حدود بنشیند در میان کوه فخر بنشیند از سر سبز که دو هزار است  
و شعری را به دستش است مرد کوکبا کی گذشت فاما در سپاه می گریه می کرد  
ای روزگار بخت اگر چه حسن بود و بد و فتنه و طاعن و درشت همان مثل است که  
از طاعن رشتن آن را در غبار وین کار و دنیا فتنه بکیم و کار فلک بر جایت گذرد  
چون در خشت خود بر خشت گرفتار شدی عزیزان روزگار در زلفه و احوالشان شد  
و تنهایی است چون بد و کار بی و اهلندگان خضر بی نیست حسین کار  
از تنه بکریا دل بر اضطرار است بلکه بگرییم و بنویسم آنست که بود و گذشت  
بدرین بخت با نظر الله و سزاوار گشته بود و در ثبوت گرفتن و کارش خن  
بمانی داشت و فنی کرد و حسن بخت و حاصل شده و در کارش هیچ مستشار  
از و مانده سواي جواهر و طرقت طلا و نقره در آب فیض از جمله دولت خواجها  
کوچک و سبب کینه غریب مور شهاب و بخت داشت و از قسم کم  
مرصع و جعفر درین مرصع و با دجای آنجاری مرصع آنهم سکه در آن شرف  
نشد بسیار بود که من در ابا من شاه زاد و گاه است هزار و پیر و سخی هزار و

با و نه خوراک و ده باغ و کاری که در پیشتم در پیش هر من آب خفته و بونده  
 خود میگذرانیده آخر روز و حواصیر در اسبابك داخل خزینه غایب مایون با  
 در پیش خزینه غایب که است و در پیش زمین غنای غایت بسیار میگذرانید  
 اورا و ده در را یکی که در نزدان خود میگذرانید اما نیست و در پیش در  
 پیشتر از زمین بود و در غنای بسیار یک و مرا از وی چشم در پشت در پیش  
 بر فم است اما فم نیز غنای که نیست کم کسی بود و باشد که در پیش او نه و در پیش  
 عجب نیست چنانچه اگر یک تن به کوه و در سوی یکی برین و نیز میگذرانید و در پیش  
 کوه و در پیش می شود و در پیش میگذرانید و در پیش میگذرانید و در پیش  
 و در اسبابی که در بی روی روز کار خود بود و در پیش میگذرانید و در پیش  
 اکثر آبی میزدند و در پیش میگذرانید و در پیش میگذرانید و در پیش  
 جماعت را از دست و در آورده تمام در نه فعل به عوالت معیت بر در ساندیم  
 از برای در غایت و در جنگ بسیار و هر مردانه است اما احوال بسیار  
 حرف نشده است با فدی منصب در است و در از را ساندیم و یک و یک و در  
 فرمودم به بر شلخت خلق به فدی بود و شجاعت خان و از برای کفن بدین  
 در خود ساندیم و در کم که در من مرا و نه بود که در پیش نیز از برای تو که در پیش  
 که در ایام با فدی با و در شتم و در اسباب و در سوار و عسل و در و در ساندیم  
 و ششای فدی با و ششای فدی با و ششای فدی با و ششای فدی با و ششای فدی با

[illegible]

اگر چه در ترک مال از چهار روی زیاده می کنند و قاعده نیست من و او را این حدیثی که فرمود  
 میانه ختم و در میان بسیار جهان خوش روی خوش طبع بسیار با خلق بسیار بهشتی  
 دیگرش آنکه سواد و لوح جو نیست مگر و جود و بفرغش پیدا اند و بدر من بسیار خوش است  
 سید استند و هرگاه فرزند آن خود را در یک سس حکم نشستی میگرداند و در این حکم  
 بنوعی و در وجودی که قریب بهستد سال بود باشد که میرزا شاه رخ بهند آمده  
 فاما اسد زبان بندی را فیه اند بسیار ترک طبیعت و سواد و لوح است اگر چه در  
 از بخشی به حقیقت تری نیست و نخواهد بود فاما میرزا است که در بخش نیست و گاه  
 شیراز خوب گفته اند از آنکه که از خاک پاک میگردم و در بخش هم نکرده اند  
 کیدان هم آنکه جنگلی و بهست طریقت و خشت و کینه در روی است می باشند حکم علی  
 آن حکمت و در این که در است همین که از برابر پیدا می شود و بهستی میگردم و در این که  
 آورده اند این که ماه آن بود که زاده کیدان بود و بهکم و در این که در بخش می گردان  
 داشت فاما و در غریب نانی در است و گاهی شعری هم می گفت این بیت را  
 در مسدودان و در است که ویدی نانی که بری با تو شکستیم که از بخش  
 این بیت را در سینه که خوردن جایست اینها همه که ماه آن بود که کیدان است  
 بر سر به ذاتی بخشی از جمله بد بخشی تر و کاری کردیدم او را با خوا  
 عبداللہ کابلی بکابل فرستاد که قریب چهار صد کس در این در بند بودند اما  
 همه نفیست کرده و سکن داده که دیگر حرام نمی باور یا نعمت خود میکنند این جامع



برویشنه بد رکاه کیتی بنه مالدور و آن بدنجست انجا رفته این عادت را  
از بی خانم بیرون می آورد و خود می خورد که همراه او کرده بودند  
نداده پادشاه کجا کرد و آن سو به میگوید که چنین از جانب پادشاه حکم  
که این عادت زندانیان را پس ویرانی و خلعت داده بد رکاه کیتی بنه  
بریم حکم کالی را که افغانی سخن او عمل کرده است و یراق سپاهی که بیعت  
میرا با این چهار صد کس پوشانید و این باباگان را که در این وقت  
افتاد کرده و حکم کالی را که در این وقت در میان شهر افتاده شروع در عازت گاه  
مردان و زنان و بزرگان و هر چه در این وقت همراه گرفته از دروازه شهر خارج  
میشوند و این درگاه رسید و این بزرگانی که در این وقت که بنصب دهنه  
مردان و زنان درگاه رسید و این بزرگانی که در این وقت که بنصب دهنه  
که بنصب دهنه و بعد از چند سال که بنصب دهنه رسید و دیدیم که میرزا علاء الدین  
بنصب بد رکاه کیتی بنه حاضر نشد پس بدیم که این چه قسم حرام علی بود که بد  
کردی و دیگر چه رو باین درگاه رو کرده سر عجز در پیش افکند و جواب نداد  
با آنکه در حقیقت تمام از وی ظهور آمده بود و شرم و لطف نواب بایون مالدور  
او کرده بنصب دهنه که بدیم باو عنایت کرده بودند که نزار بود و بنصب دهنه  
افزود و بنصب دهنه را بنصب دهنه او را سر فرار ما فتم بدست  
او آمده گفتن چون جوان مرده که از او دیده است یک تصویر و تصویر

[illegible]

[illegible]



[illegible]

که مدد با میرالامرا این خبر رسانید که ایچام از دست یزدانی  
 و دیگران بر سر جسد و ستیزه اندازید و این سخن را از استبدادش شنیدند و  
 از آنستو غش عظیم در پای شام و صبح فکرو کرده بهم رسیده و از آنستو  
 انقلاقی که کنیم تو با سپاه بیات خود رفته این به بخانه ابراهیم خود بر سران امیرالامرا  
 چون شوی شد و جنگ در گرفت و ایچام گفت که عباد الان قوم رحمت است  
 به بخان اتفاق کرده و میرالامرا مصالح سازند تو هم بشکر خود را از استبداد خود  
 امیرالامرا در ساعت رفته و چون شوی شد و بر سران امیرالامرا  
 بخانه شام و صبح فکرو که که با عظم خود بر سران امیرالامرا در افتاد و فرستاد  
 را به جوت که در آن سیه بخان شمشیر او جدا گشته و در چهار دست  
 در حرب جبهه بگرفتند و میرالامرا سپاه خود شمشیر کشیده و تیر و کمان  
 در و بر دی ایشان شده و شورش جنگ در گرفت و در میان کشتن با هم کشتند و  
 ایچامی امیرالامرا و فرزند و شمشیر با چند نفوذ دیگر کشته کردند و ایچام را  
 سبب ری از خیم برداشته و دلاور خان با جمعی دیگر عید امیرالامرا کرده بودند  
 دلاور خان را از سبب با این کشیده و فرزند عید با یک ساختند و از آن  
 با دلاور خان را که عید او فرستاده بودم بر این تاخت و تاراج کرده  
 را به جوتان بقتل در آوردند و درین اثنا شیخ با بون مراد و کریم و شیخ  
 فیصل سینه جنگی و چهار دی توبی جاندار و عده مسلح و مکمل به دلاور خان رسیدند

و با فوج گشته خود ترتیب لشکر را بصورت دراز و در قوس الفک از پیش بر داشته  
مقدم جنگ ظاهر شدند. خود یکم در پای علم ایستاد و دیگر را بصورت گاو  
منج فریدند که دور از خارج سازد و شمشیر فرید نیزه را از دست نیزه دور خود گرفته  
چنان بایستد آن بخت برگشته اند که نوک نیزه از پشت آن را چوبت پرون شد  
و او را بجهت دست و در لشکر آن سبب چنان بسیاری گشته کردند و در نتیجه ای که مانده بود  
روی بگریختند و این جویعت را از آنجا گشته شده بود تمام گرفت و چنان را آوردند و در  
جنگ و در هر کس زخمی گرفته شد و در هر کس که مایه بدن مست حاضر ساخته  
مقام آن را در روز تیرا فوجی مغرور شد و ترانم ساختیم که تنبیه دیگر و بسیار از آن کرد  
و آن سر کرده ای را نیزه کرد و بخت را تمام داشت و در قوس کوا ای و در سبب حال او  
که بنده سزاوارست که بخت است و در قوس سبب حال هر ساعت ده بار میزند و  
میروند این غرض است او را در بند کردم که اگر دیگر مدداری را چنین باندازی  
بگذارند از این بند بزد کرد و از این قسم باندازی در خاطر نگذارند و از این  
بیش آمد و بعضی می رانند که اگر چنین به طریقی در پیش سلطان او و دیگر شخصی میزد  
قبیل آنها را تمام قتل میکردند من در جواب گفتیم که ما این طایفه را چو تان بدین  
ترتیب تمام کرده بود و در مثال و افغان ایشان امتیازی در میان لشکر بدین  
داشتند و چون وصلت بهم کرده بودند از آن بخت خود را از همه بیشتر و بهتر  
می دانستند و دیگر مقتضای عدالت نیست که بکناه یک کس و یک نفر از کل

[illegible]



و هم ازین بدوزن ترست بعد کس از ایاق خود منصب نایند و در اسپانی  
مرصع و کمر و جبهه مرصع و نذر و علم و دو بزرگی ساختن و در اسپانی که هزار  
بمنصب است هزار و پانصدی هزار ساختن و در اسپانی بدست و پیشتر نوکر  
داده و در و سیاهی و خدمت کار دست و فریب پس میرد در یک  
بسیار شایسته ای نمی آید و جوهر آن ندارد که بعد از بدو جای بدو گیرند ظاهر کس  
بسیار دارد و البته هیچ کار نمی باشد و نیزه در خانی خدای ادم  
بمنصب است و هزاری مختار فرمودم و بجا هزار و پانصد بخت عرس حضرت علی  
و من با ایشان در خوردن و سالی که کلا شده ایم یکسان خورد و پوده باشند  
چون هر دو نفر نیست و در میان قوم خودش کمال امری نیست و هرگز نیست  
نیوز و از هیچ باب است و هزار از وی چشم داشت است بلکه توان گفت که  
من با او را بجای فرزند خود میدانم و اصف را بجا پسر خا  
فرزند ساختن از سادات بار هاست و بسیارید حکومت از امرای کلان  
بدر من بود و از سادات هیچ نسبت با و بسیار غناست و در و عینه از  
و خدا و ملا پیش من میشد بسیار جوان نیک و داشت و هرگز خفت زبان  
او نمیکند و هیچ صفت در او نمی بهتر ازین نیست و من آدم خست را دوست دارم  
بیکشتن او را توابع عظیم میدانم و فدایم آدم خست را دوست میدارم و خدا  
را که در این باره توابع بعضی حضرت علی را از افرات

پشیمان شد و این تا آنکه تاجدار مجلس من حاضر میگشت غیر از دست و پا می ماند  
 دیگر در پشت و کمر خفت و در پیش من می کرد و چیزی چند میگفت که  
 من نمی شنیدم میگفتم چه حاجی آنکه صاحب مکتبی بشود و در پشت و پا می ماند  
 و من می شنیدم که گفتاوی داشت و این را هم می گفت و در آخر اندر خنجر  
 و تیغ مجلس آمدنش توهم و خلقی و از او در آخر مجلس ساقم شدم که در خانه  
 یکی از امرای یمن همان و کمال و وزیرش و صاحب دولت ذی بافت را در پیش  
 می کرد و من می آمی آمی خفت و آن نام را در پیش می کرد و چیزی چند در میان دو میگفت که  
 کشتن میرا بند و او را خواست که بخنجر می کشی از روی قیاس نیست اندر خنجر بند  
 شنیدم که مرد و بجهنم و اصل کشتن را می کشی که در میان دو میگفت که  
 از ضایع ما را نباشد کرده و مرا هم بخورد و او را که قضا می کرد خبر نداد و می خواهم که در میان  
 او را از امرای کلان خود ستم هزار می منت و داشت منسوب و وزیر می او را  
 سرفراز می نمود از او اصل را داشت و خالی از جرات و سفره و کرمی منت  
 و چنان منت و در آن می منت و کرم نیست و در میان می می کرد و با من می کرد  
 و دست را به من می زد و با من می کرد و در آن شیر زخم زده و شنبه را عا جز خود ساخته و کرم  
 و می خواهم نام و کرم نیست بر آنچه که نام دارد و او را احبک ز قیاس می کرد  
 خود را در می می کرد و با من می کرد و کس از او را نش می می کرد و خود می  
 تنها مانده و زخم بر روی و در زخم بر پشت و کتف و در پشت و تنها می کرد

جواب داد و نگذاشت که زبانی بر پرکنه او کند و این قسم مردانی  
 از مجلس نمی آید عزت و شجاعتی کسی نیست می باید بالذات در آدمی این هر دو  
 باشند و این را در هر کس که باشد باید که همیشه در مردم بجای فرزند می دانند و این  
 می باشد و حالا چون او بسیار بگریه و زاری و محبت می نمود خون در کمر کرده بود و  
 با بدنی زود و صبورانه برآمد و در چهار روی شرح ما و قرار کرد و نامش شود و بعد از  
 فرستادن او در هر کس که میزد و از او میزد و باقی شخص را کشید و این وقت  
 شرح بخاری خون غری خون نسبت طلب خون در کرد و هر چند بر او خواهر و برادر  
 و خیمه یک یک و در هر کس که میزد و از او میزد و این جوان بگریه و زاری کرد  
 و مردم حیرت داشتند که این جوان از نده نخواهد که اگر خون در  
 بدست من نهی فدای قیامت سر را بر تو خواهم گرفت با وجود محبت بسیار که  
 داشتیم و این را روی پدرش در میان بود و توانستم که شادانم و از او بگویم  
 که حکم قتل او فرمودم تا آنجا که دلم بر جواب او میسوخت و از او اسب و از او شوق  
 او میستاد و هرگاه بایدم می آید و ام که بیاغی و اگر به درین یکم و از او شوق  
 و شورش است تا با حیدر جاره اگر نه دشمن کنم هر کس که بیاغی و از او شوق  
 ندیم خود را بلکه بسیار از پس سب است با باد و حاکم از جمله و اجاست که  
 بجای خود تنبیه نمایند تا کسی در دنیا باشد و نظام عالم بی این سیاست و شوق  
 سچو مانی که چهار گرفت گو که پس کون و مکان گرفت اما حجت بسیاری

از این تیرش من همه بجان نذران روزی از آنجا که نرا کشید تیر زیست  
 غنچه خون گشت و ز بار قتل و جراحت از آن روزندان رقتا اموی گشتان  
 مایه و آن بیکانه بهر کینان رفت بدو که است که او از تو را  
 گشته شد طفلان از دست تو رفت از دست از تو جوان من گشته  
 سبزه بیدار من و ناگاه ازین گوشه بکار رفت از تو جز دست من و دست  
 جوان ملک آن حرف از تو گوش کرد چون دل او ده او خوش کرد و کرد  
 در سن به شکر و او را سرشته با او بهر نیت گشت که این سخن من و تو  
 خیز بر در و در آن سرش از تو عجب عجب چندی است و عجب  
 و طایفه شد از تو صحنی از تو سستی من که هر دو از تو بی دلای من  
 تنم و جگر و دست من کنون خون مرا نیت غرض خبر خون و بس که از تو بهر نیت  
 در دل و در دیده او شرم افکند که خون من و خون من از تو با و فدای تو  
 شربت و او را و او که گران بوده اند بیشتر از تو و او را و او را و او را  
 که گنبدی گشت و او را از تو و پنهانی گشت و او را و او را و او را  
 کشم شدن بهر شش خون خبر یافت که از امر خدا را می بردند نیت خبر تو را  
 از اول بر حق کرده و خان غنیمت که بهر من بود و مرا صحنی بدیدم از تو  
 و هر عا که بهر بدیدن او بدیدم میرفت و خان غنیمت همه خستی از تو  
 عجب شعلتی را غیب به نیت و منبر و بدل بود و طایفه علی هم با نیت

و در هر غم هم کاری کرده بود و در میان دست و پایی نمانی بدو نشست و حافظ را  
بنیاد است و غایت خیر است و احوال باستانی و غیره خیلیک بیا و دارو بعد از آن  
از او غم جان را بیا و در دست سره می توان گفت و آنکه آن هم بدست خان اعظم  
و حافظ را خوش ببارتی و خوش طبع بدلی بود و در پیش پریم امرای از او  
و من هم بسیار غمت او را که در میدان جنگ او را در آن که گفتی سر فرار کرد  
و آنکه که بسیار ز کین و در حیرت خوش رود و آفت است خدا ختم از آن که با او  
که در دست در دست او که ناهایت و از این بسیار آدمی را بدتر عینی نیست  
چون که از او خواستی و در دست ایشان و از زمین و زمان در می رود  
چون که در هر روز نشسته است که در نزد شما باشد و هیچی دیگرش آنکه در کار بسیار  
میکنند و غم را این که ناهایت است که در دست که در از نماز باز در نشسته است  
با وجود که از بدین رخصت کرده از راه بندر سورت بکشتی نشسته بکه  
معمول است و حج و چپی چون که از راه باز به بندر بکشت بدین رسیده  
همچنان در نماز کامل بود و در آنکه با مقدس بود و او را منصف می نامند  
که در دست و در خدمت بدین من حوائج و در خزان  
پریم او را از میرزا ملک خطاب در او بود من نرمان خطاب با من  
بشغل و بولانی بهوات خود ممتاز فرمودم و او را از نسل امرای را که است  
چون ساده لوح است خالی از استیغنی نماید و نوبت بسیار خوبا هم در او

ششج بامریز نهیره سیم سیاه و در نهاری بود منتهی به شش چهارمین بود و در  
 ششختم اول مرتبه من کسی شیر داده و والدۀ خود را در دهن خود نهاد و اما همان  
 بیک روز شیر داد و ششج بازید که خدا امر و نصبت جناح بر جای که ابو پیروز شود و  
 طالب است که آبادان کرد و دیگر ششجی از پندیتان که عبارت است از و ششج  
 هفت و سست پرسیدیم که از مراد شما این چهار و سست مفید است یا نه و این  
 در بین بکار این خود محال است و عقل قبول نمیکند چرا که در سستی  
 و از طول و عرض و ششم منتهی است و در ششم یکبار و دیگر مراد از ششج  
 درین چهارم کن خر و در همه موجود است اما در ششجی که در ششج  
 ششج جناح مولوی و مولوی فرمودند که در واد باشد اما بعد از ششج  
 چرا خود را از ششج ششج و از ششجی از ششج است که ششجی در ششج  
 هم تخصیص و در ششج نیست زیرا که در بین صاحب معجز است و اگر است ششج  
 که از ششج در ششج و قدرت و حالت منتهی بود و اندر بین اگر تمام این  
 معجز و معجز باید که در ششج ششج ششج ششج ششج ششج ششج  
 خاصه ششج ششج ششج ششج ششج ششج ششج ششج ششج ششج  
 از عقایدی است که در ششج ششج ششج ششج ششج ششج ششج ششج  
 و گفتند اینقدر است که چون فکر و اندیشه ما با واک در است خود را و فی است  
 بدو سید این بنان را و بعد است از منی بریم من گفتیم که آخر کار این است که ششج

24







نقشش کرده بودند و از مشق سیکار و توفان ترقه‌ها و تانها که هم مورد تیر بودند  
 بخانه بعد از آن خانها و تانها و بکان از ترس بدر من شراب و منم که  
 که بکس شراب نداد یک او نیز و در کس بود باشد بیست نام او می‌کشند  
 بعد از آن از ترس نام شراب و در پیش او می‌روند چون چند روز که تانها  
 به تانها می‌شدند و تانها می‌شدند به تانها می‌شدند که اگر تانها شراب  
 رسانا می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 گفت یکدیگر را می‌گویم که کس نداند و من گفتم انبال گفت من شراب می‌دانم  
 که از جان بخش نیست بود و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 که آوردی مرا پس هست و من گفتم خود بخوریم رسانا می‌شدند و تانها می‌شدند  
 که می‌توانید بردارند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 چون نام تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 به تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 که در تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 و به تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 چنانچه از امدای خوش تر که در تانها می‌شدند و تانها می‌شدند  
 فیلی در تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند و تانها می‌شدند

و بنویسد و می بیند رسد داشت و کاهی غیرند در حق میگفت شعرش بد نبود و بگوید  
و خری بد نشد لاله با تو بیکم نام کردند و بریم مکانی سیر دهند و بریم مکانی  
میگفت کرده دارد و بریم سالکی فوت شد و در راه و خری و جوهر که دارم نام  
بیکم نام کردند و بدیدم بسیار را و او است امید است و مکرر رسد استند و از باد و بکوف  
و چندین مرتبه میخازن و میخازند و با جهت خاطر من باید که تو هم بعد از آن در شهر  
نار و کبشی و او را از خوابی و در شش و این سخن تو را کار باشد و در راه و او را  
مکن و در خواب تو سخن جان میگویند و در شش تو میگویند و در شش تو میگویند و در شش تو  
که در روی میگویند و این خطی بسیار و گفتم که تو را ج و در تو میگویند و در شش تو  
تر از این و در شش تو و قدرت و شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو  
این بود و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو  
لیکن جمیع او را و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو  
صحبته میباشند و بعد از شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو  
بنیاد شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو  
بیک و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو  
است که در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو  
هم در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو  
نه و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو و در شش تو

ماه سپهر شده بنور در پیش چشم او آمده و خود را بر بالای قیل مست میکردند و اکثر  
 قیل بجان قیوب می نمودند و اینچنان قیل مست که قیل می نمودند را هم در پیش خود می گذشت  
 ایشان بر بالای دیواری یا بر بالای درختی برآمده که در یکدور باشد خود را چنان  
 می نمودند قیل مست میکردند که آدمی چو این می ماند و از غایتی که  
 بایشان در نشسته قیل مست را می کشید و اگر از کوهی ساخته بودند از زمین بلند  
 یکصد عراق بودند باشند از طلعه هفتی رسامیده بودند که هر صاحب چشمت  
 به بخیر را گرفته چنان افشان میدادند که آن سبز بپراز جای برخواست و این  
 روز بسیار مطیبه و در روشن نظر و بسیار سیاهی کوی غایت بودند که چون  
 بدر کائنات حضرت عرش شهبان می رسیدند و در آن روز که در آن روز  
 چهارده سال که تخت نشسته و در آن روز که در آن روز که در آن روز  
 بعد از ماه یون باد شاه به درم چون قرار گرفت بهیو کاو که باو شاه افغان و  
 نشان او بود از غایت غرور و بسیاری سپاه و قیلان مست و خزان بسیار  
 روز پنجشنبه دویم حرم اوام شدند و نصبت و چهار صفت لشکر بر ابر صفت  
 لشکر نظر اثر بدرم کشیده مقدمه کارزار کرد و در آن محل بدرم چهارده ساله بود  
 قیل مست به لشکر اس نام مور بود و در آن قریب به یک کس سوار داشت و چنان  
 هزار توبی جاوه سوار و ستم بر قیل مست و یکدور جنگ عظیم با راجه کلان کرده و او را  
 در شکست داد و در جنگ بسیار دلبه شده بود و کسی پیش بدرم و شتاب که چون

خود و سایر و تاسیب اتفاق دست به من نزاری در برابرش کز آن بود من و فیروزان  
نشت من و میانه که مبادا درین میانه ضایع کردی از آنکه با نظر فست است  
تا از اینهای شکلا متوجه امیکنم و ما فی دیکه از من بوده باشد بدین خبر نشانی  
و نشت که تو باین بکشد و حاکم بار ارجح نشت و این مغرور نشو مری نیست  
سلام ما ازین رشتن کلام زار مرزوان و لا و تریده و من و اقبال با و شما که بگو  
تو خود زار مرزوان چکی کجا ویده که با تک بی اسب نشینده خود را خود  
نکر و در با و اگر شش منم که مگویم بدو اسب تیر و اسد و آید بخواب جو  
تیر از میان بکشد با فست است و اسب خود را نشان که نشسته است  
کلام زار مرزوان که لطفی و نشت به باشد بهیچ که این خبر از بدین نشسته  
تیر و از این لشکر خود جدا با سفارشش کرد و قرار اول از میان لشکر جدا کرده با  
لشکر است و نیز در فیصل است با قرار اول پیش لشکر و نشسته و در هر فیصل که  
بعقب لشکر که نشسته در جنگ بسیار و در پیش آمد و خود در فیصل است و نشسته  
پیش جنگ باشد بدین از طرف فرمود که نهاره خانه را بر فیضان بایر کرده و در زار  
ایچی روشن نیز در فیصل است قرار اول لشکر طوفان شد و خشم بر فیصل است و نشسته  
از فیروز و بیسم که فرود آمد و بدین زیاد از چاه هزار بود و نشسته و در  
حاجزه سوار مفید جنگ در گرفت و از دو طرف تیر و تفکات و ازین بازی و  
فلکست را تیر کرد و نشسته و فیصل باقی از دو طرف فیصل است و در هر دو طرف

پناه قلب دولت خرد و شهنش از رسیدن هم از قیامت بخوش از شویند از درون  
 و از این و تنب از زمین است و پای بایر و در آمدی از شکلی است بان شده نیز  
 باز گنج ها که بزند گاه از این دستگیر اند روی سعادتی ندر که از درون می  
 از این از کان و بطن گشت که از این فدا کان و ... کار خود کرده درون کان  
 بزرگ گنجش که از درون رسید و در کاسته سرش های که در میان از این است سرش  
 از این و نیز بزم و شهنش گشت بانش که این عمل می نماید کرد و روی هر سمت  
 فیضان است و نیز در سبب است را تمام برود و اتفاقا شاه قی خان  
 با جندی از دلاوران بر سر تخت پیر کافر رسیده پیش که آن تخت را که  
 نه که در و از هر پنج متعلقه و با هر دلاور ساختن آن کار رود بود و اما آن و از آن  
 شاه قی خان محمد آن تخت را با فیض از ایشان گرفته و چون رسیدم آورد و سران  
 برید و کلان کشیده از این و با قوس و زرد و غل و مر و از یک فریب  
 از هر پنج متعلقه است آن همه از این و رسیدم آورد و از این و از این  
 و این نویسه و اموا را با است و سکه هزار فیض است و چاه نیز از این و از این  
 همه سبب است اموا را با است و سکه هزار فیض است و چاه نیز از این و از این  
 قی خان محمد از این و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
 سوار بر فرس که از این و از این و از این و از این و از این و از این و از این  
 فیض و از این و از این و از این و از این و از این و از این و از این و از این



[illegible]



بهینر و که متوجه آن سنان صغیرا شوند و انقدر توقفها کردند که فرار اولان چو  
 که لشکر غنیم در سلاح پوشیت فرمودند که فوجها از آب بگذرانند و چسبند  
 و در پشت را زدند و از آن فرار کردند و در عرض ده دست  
 به پشت نوشت که لشکر غنیم بیدار است و چهار دوست باه کجرات است  
 کرده اند و قریب به چهار صد هزار سوار جنگی مسلح پوش و چاه هزار و بیست  
 شان را در آن زمین و لشکر ایشان خردارم و سر هزار شتر را بآن و براف  
 به شش بوی همراه و در آنجا رسیدن و لشکر جانان را حاکم و در آنجا رسیدن  
 همه رسیدند و لشکر بسیار کبری دوست که با هم اندک باین سپاه که آن  
 خود را برده و دشمنان خوب نگردانند که با هم اندک از آب بگذرانند و این  
 غنیمت است و آید که کمر بر یک کام سر بکای که از پیش نوشت سر بر بای  
 در جواب با و نوشتند که ما همیشه حضور و در وقت نظار  
 و اعما و با سید از وی دلبریم دوست که بار شو به جان  
 با پیش از آنجسته بروی و وجه جان لشکر کبر اگر نظار ما برسد که ظاهر بود  
 اینچنین جز این در برابر صفت دشمن در غمی آیدیم کار دوست و کبریت  
 او خواسته جان بشود آنرا غنیم متوجه جنگ است ایستادن با عالم بر لبان  
 غنیم را اول از وقت با قرار میکرد و دلبر میشوند با آنکه باوران و امرای  
 تمام در عقب بودند و در غنیم حاضر بود به پنج هزار سوار و سیه و اکثر امرای

حرف میگذشت و نگاه میداشت و نامل در چنانست و در شش پر و پیر و چنگ  
کی باید از چرخ اسوار خود را بجا رسد هر روز خورشید از افق باری و در شش که کمر فلک  
از غیب بدو برسد که درین اثنا حالت از شب باین آمده و روی بقدر آمده و  
سجده از ره عجز و خضوع و زاری کرده که ای دادا اوست ایشان بر این  
من آمده اند و مرا کنند بر پانی بسته اند من تا غایت در لایب ایشان  
غیرت توانی باید که کار خود بکنند و متروغ و خوانند این معاجات بگویند  
ایضا از من بی قیوم و امان توانایی چه نه نامی فلک را بچشم افزون انجم  
زمن را شب انجم ده میروم در شب ساز عقیق صخره دایر و دایره  
عباد و بود عناصر از انبساط غنچه گل را بافت بگونه زکلی برشته بدکلی علی سینه  
قصب بافته در دسان بهاری قیام امروز سر جویداری بپند کاشنی بر منست  
هم پستی افکن بر خوب بپند بی آناه لعل ز دندان قیوح خوار لبانت کبر پران  
انیس خلوت شب زنده داران رفیق روز محنت گذاران از هر لطف تو  
ایر باری کند خاد و مصلح را آبیاری رگن جو تو باو شوق اندازد فرقی غیر  
ز فشان زنگار است پر شد کام مشکفان زهرست را بر عیش تلخ حنا  
کز خورشید و مه داری بهمان روی افتد در عرصه نابودشان کوی از چنان  
نمودن مرکب پیش غلبه و سوار شدند و تو کل کل بر و حبیب او چون  
باو لا و آو محض همان که طرح سوار یا بهر کانی ایشان سرافراز شود بودند و آن

[illegible]

و لشکر لاکه عظیم از جنگ کردن علاج نیست اگر وی بگریزید بگذردند غنیمت  
 بماند <sup>بماند</sup> به خواجیه و سپس قتل بر دخت و غیرت <sup>و صفت و مدد</sup>  
 برود و کار خود حبسند و بگوید شد یکبار خود برین فرج خون گرفته باشد  
 که شمشیر بکارد که راز بچشاد است و همه میرزا را از اینجای خود انداخته  
 می آید شاه قلی خان محرم و حسین خان ترکان بر غل کرده و وقت تا خلق است  
 حضرت فرمود که بسیار فروست <sup>در این امر که کار کرده را بخدا سپردم</sup>  
 و برای عدم قرار گرفته است که بر فتنه و فوایدی از شاهی بفرستد  
 و حضرت باو شاه با سپاه که بار خدای که بکارد و برین فتنه سوار شدند و  
 گشته نیز بر دست نه با یک گرفته و ترکش بر میانی است با سپاه و آن را بی  
 آتش کردند و حضرت و پنج حضرت کوشی بر بالای میدان نصب کرده بودند و  
 که نای و سبکی بفرستد و بپوش و در آورده و از چهار طرف بنوا نشیند و  
 از هر دو طرف خروج و جنگ کردن نمودند و غنیمت <sup>اگر و اصفهانی یا صحن</sup>  
 پیش و زمار افرو گرفت <sup>بماند</sup> بماند لشکر در اینجا قیامت گیتی <sup>بگفتند</sup>  
 چو دهم بوشش زمانه ز جوشش بدرید کوشش سپهر از فروزش و آمد بخشش  
 لشکر جو که کوزان جیش آمد جهان راسته در نور بدن ناله گریه نای و <sup>در</sup>  
 بدست دیبای جهان زنان از نوبی زنک بر آید ده خون از دل خار <sup>سنگ</sup>  
 بگشش <sup>دو</sup> و در بای خون شده از هیچ انش زمین لاله کون بارود <sup>آورد</sup>

کمان را شمشیر بخت بمان شد تیره چون مار کج سر بکند ز قلب دو سنگ مروشد  
و صید آسمان را قیامت بگوشتش کر بزدگان رود و دهن سحر خیزند و بی گناه  
خدا بی گنا در آن سحر او می زودگان زمین نشسته کوه را پس از کوهگان  
سلمان در میدان وقت چون توک تار سر او سر بسته چون لاله از میان  
خاک جگر کشند شاد کس از کشن کس نبوی و دیو و پادشاه و پادشاهان  
مالک تماشایی اند دست راست غنیم را از پیش برداشت و محمد صمد میرزا  
و بر قیام پادشاهی را زبیر کرده اندک رفتند کجاو جمع بایستادند و قهرش را بپوشانید  
مجموع آید و آن نور بپسندیده و او دلاری و دوندان نوم بخان روی و قهرش  
با پادشاه با آنها که فریاد حالت انفس از بیست از جانب غنیم متعاقب می آمدند هرگاه  
که انفس درو گرفته می آمد قریب دولت سوار از جمعبید رسیدند و بدیدار رفتند  
و در نزد آن غنیم که به انفس را بی مشغول بود و غافل از دست او نیکی که با آن زبان  
بسته بود و از انفس میرسد و آن با نمارش حاجت غنیم بود و فتنه با بی طرفی که  
انفس که فتنه بر روی غنیم دفع غنیم میرفت و هر یک که در میان با و برسد او شکم  
رو و بر روی شکم غنیم می آورد و اکثر غنیمهای بان دارند و بدیدار رفتند که  
در میان ما بدیدار غنیم انفس و میگرفت قریب چنانکه بان که داده اند غنیم  
و روی بان که قریب نشست هر از هر دور از انفس غنیم ازین بان که از انفس  
مستباز و شورشی بود و بان انفس غنیم افکار و با غنیم به هم خود بایستاد غنیم شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]



طری که خال خود را بر وجهان شد و در کز بود و کجا  
ایستاد بر قوم زار و سید و عزیزان می بیکد ایجا یک که از مقربان محمد صلی  
این حضرت بود از پی بر سید و او اگر فتنه بلا طاعت تمام دست او را از پس  
که با او باز بگریزد و او را بر او سپرد و او کرد و بجهنم می آورد و و کس دیگر عقوبت کرد  
میز اگر در این چنین حضرت بدرم از میز را بر سید اند که ترا اگر گرفت بر او  
که هر یک یک با دست گرفت و درم در چنین وقتی از پیش و پیش نرم شد و او  
پیدا کرد و بدانی نمود که در دستهای از پس کشد و از پیش بریده شد و درین  
نیز از آنجا آمدن برای شست و آب با دست و لب را کشود و من آن را میگوید  
باور کنیم که درین حضرت شست و آب با دست و لب را کشود و من آن را میگوید  
صغیر بکنیم باز و درم نفس را با دست و لب را کشود و من آن را میگوید  
و نفع کل عیش و یا مال انداخته است دل علی با رجوع نموده است و جهان نیست  
جز استخوان ریزه و سکار کردن در این نوع است با نام و فضل جهان را نیم بر  
استخوان چند و دندان را نیم اگر انشم کل دست منست و اگر خاکم افلاک  
بخت منست با این ششم بیای کرکات بصورت حقیرم یعنی درین کن  
طرح و ششم انکشت حج انداخته شناسی نمید از پنج اندر کن کرد و خوش  
برین خاتم انداخته نیست امیالا انکشت نمید نرم که در این یکس نمید  
ششم جوهری از دست و دریده نامکنت نبغی و این بر زنده کشت

بویش میانی کن شربت طرف از مانی کن بهشتان در عیادت  
مالی اگر رسد آید خود کو نشان بگریوه ام سافیا و بر شد و کو تو ای ملک  
خواهم در می پرستان کی بست کبابم طرکجهستان کی بست خویشتان  
مرد و درت بر نهید بدو که داده ام سر قید ایام را بیا بوس کنی در میان  
و ما غم بوی کی بدو رسان هر بارم زان خوشستان سرقی اکرم و سر غایت  
که افسانه ما بجای رسیده که خرکه شش ساغر با نوشید ازین خاک  
ساخته جسمه که ندکیه برداشته بیاسی آیت ام زنگه شود و خزان  
کل عذر هم گشت بود نفس در کوهی طرب شد که با ایالت بر سکر غم زده شد  
نوارم آخر نیم امید که کوفه را ازین استکاید سنگ عین بستان تو ام آرا  
نیک اگر از ان تو ام سرور و شادان که او را بد شک و در کار  
درین اثنا سرور آب طلبیده او را سیراب کرده و قرا و خان افغانه بر روی  
بر مرد و میر و عورتان چون اس ملاحقه کردند اعراض فرموده و آب خانه خود  
طلبیده او را آب غنایسته فرموده و سفارش او کردند که چه شده اند و از ان یاد  
و حالا با او جان و حسیبت بجان نفهم محبت فرمودند که شما از کار شکر بمران غافل  
میباشید که هر چند که شکست خورده اند یکی از ابا و نشان بدست افتاده است  
در جنگل کنجیده و انسته میرفته باشند که میاد از طریق باز آمد و درویش چشم غم  
حضرت هستند است مرفقه و میرزا را راجی سنگ که با فضل اختر او در جنگل

و او مردی با مروت و بسیار باو بی قدر دان بود و صاحب مایه است باو پیش  
 تا به قیل و کار کرده بهتر فرستاده که از ایشان فرج عظیم قریب بسی هزار و سیصد و پنجاه  
 نمود که گشت و رفت و ملک بخدا بود که لشکر خود را از گشته بیابان حضرت می افشاند  
 سپاه باو شاه و ابا باز و غوغا و فضا را پیدا گشت و حضرت باو شاه هم حکم فرمود  
 که نقاره خانه را بسوزانند و از آن دو لیران بر سپاهان تاج خود را از گشته بیاورند  
 و این غوغا که سپاه لشکر بود و راجه بودند اسیر شدند و در وقت شروع جنگ  
 و تیراندازی توپخانه شتران مجاز و باو سپاه پنجاه رتبه بیکبار این فرج را  
 و هزارانان هم رو به و فرج ایشان انداختند و راجه بودند اسیر شدند و  
 که حالا وقت آن نیست که عرض دارنده که دارند و قضا طوری روی و او  
 که سر میرزا از تن جدا شدند و بدیدم آنقدر رجیم دل بودند که باو و ملک بگرا  
 اینجا گشت و آن آب است به سو دار و آن که هر کس دیگر بجای بدین بود از آن  
 به سو دار و آن همان طایفه را در اسیر نمود که از تن جدا شدند و حضرت را خبر نمود  
 که سر میرزا از تن جدا شدند و آخر بر محمد پنجاه و شاه میرزا را از بالای قیل زیر آورده  
 سر میرزا از تن جدا ساختند و یکم بر و رگزار توان کرد و با قضا کارزار توان کرد  
 و این ملک بگرا جان خون خاکی کرده بود و اول کسی پیش حضرت نفرستاد و بعد که من بیابان  
 نامه ای که به بزم جنگ و فتحی که شوق جنگ در گرفت و انوار قاهره باو ضایع شروع در  
 نمود و او را بمال عرض کردی حال خود بنویسد و آنست که با جمعی از خویشان خود حاضر شد

یا بی پیش و گوی فروخته سر کنونی افتد و این تاسف است که چون یک جوی  
 از آب نیز آمده سراغدار ملک ازین جوی آب از خون لنگر باقی این  
 بافتد به کدام که آب تازه و زور و آواز استند حفره و بطن یک نیند و نزدیک  
 کس هیچ کشت شد و دختر تازه روی داو با دشتا قدم در شهر احمد آباد که استند  
 بیه و فرشت بودند و بعد از این از شهر احمد آباد متوجه کشتن بجا دشتا و دولت  
 امیر و اهل دشتا که استند و فتح بجا دشتا عظیم دارد و قلمه کفایش  
 و نیزه نفس نفس و انگشت نقره بر رفته فتح بودند و چون کسب دشتا  
 از ای قلمه که کاه دشتا تا شامی بیرون میکرد و اورا بدرم خود و تفکات از  
 این نوع کارها صاحب برم میرست و از که دادند و او از دشتا است ایشان در نام  
 و حال همان تفکات کرد و است انداز نام دارد و در پیش نشست و از دشتا تفکات  
 و بدرم شاید که از عین تفکات در است انداز نام است هزار جند و بدرم تفکات  
 بید تفکات خوب می انداختند و من از شاکر دان خوب انداز است و از دشتا  
 تفکات تفکات بید بید بر می است چنانچه هر روز که اشکای بدرم با این تفکات  
 است که اشکای تفکات میام و بید می انداز نام که تاس من از چنانچه که دشتا تفکات  
 تفکات از دشتا بید بید از دشتا دشتا و در بدن دشتا و تفکات دشتا و از دشتا  
 و دشتا و دشتا دشتا که کاه اورا زنده بدست در آورم و دشتا را با دشتا کردم  
 شاید که دشتا از دشتا این او را کند و دیگر دشتا تفکات است انداز دشتا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



که چنانکه می بینید خدا بر سید قاضی و استبداد پیش از این فرزندش می برد و دو آخر  
چنانکه می بینید روح او بنیاد <sup>می</sup> است و بنیاد بنیاد می سرزند با خیم و هم  
و این <sup>است</sup> که اگر کسی را که نصی و واجب از حق خود داشته بود که چون گفته اند که  
ساخته شده نیز سوداگر که خود با سوداگران داخل شده باشد و چه گویند و آن که در  
نیامش گذشت که این سخن قاضی غرض از اینست فرمودم که تحقیق <sup>افزون</sup> می بیند و اگر آن  
و غیر سوداگر چنانکه از این دید و روند که من می دانم که اینست نکات این  
ساخته می بیند و آفتاب است که از لشکران کسی با حکم باید برزد و همانها  
و برادران که موکلان کند از این شیوه را بهانه نهند و دست و رازی بال و  
برسد نکات و غیر آن هیچ وجه نکند و چیزی از این بر این مع گویند و از اینها  
در این طرح جادو خاکی بر دست <sup>است</sup> بخار بر اینکوست شرف و  
فرمودی که هر چه می بینی از مردم هیچ عیب از این کار که چه می بیند و این عالم و می  
و نه نه حکمت است این و نیست و از وی کار را می بیند و می بیند که لایق حال است  
چون بود و اینها به خود نیست بسیار است تمام بود و نیست که در این جهان در صحت می  
لوگویم عدل بسیار است و از مردم او را بسیار عزیزند است به خود و به خود  
تجربین تغیر می کنند اگر که در گذشته و در حال و در آینده و در هر یک از اینها  
سرکشی را که یک که کوهر شریف و شرف از زمان مردم بود و ولایت کامل و در میان  
برابر و لا به از ایران و دوران می توان نمود چنانکه مردم ما و اینها و خراسان نیز

و این

مردم اند از گرم و خنک شدن منزه باد شاهی منزه شد باشند بیکدیگر و در این  
 نیز وقت غیبت نمودم و در آن وقت علی بن ابی طالب باز بهادر در محنت نمودم و این معنی در غرض بود که  
 او آنکه منزه بود در عبادت من بقیست بود و نشینان حکم لغز در تحصیل آن زرقه خواهد  
 نمودم که یک یک رو به با افعال از خزان بجان دهند و به بانها در دستاورد کم  
 مبلغ را با آنچه باقی آنجا باشد تحصیل نموده بدو نگاه دارند و در هر روز به شرف و آفتاب  
 آفتاب که در وقت پرویز پیش کری تعیین بود لطیف نمودم و هم در این روز  
 دختر بهدالی میرزا را با نشینان و اسباب بسیار ششم سلطان بنام  
 نام داشتند بدرم خرم را با و سپرد و بودند و در آنجا به چهار ماهه و در آنجا به چهار  
 که شش و وساعت از شب خمر و مکنکانش در اجوت جمع گشت که ششکان و آن طلبان  
 حضور فرموده و در جانب ملک پنجاب نشاند و بعد از دو ساعت شب چراغ شمع  
 چراغ خمر و میرزا ملک گشتند و در آنجا که دو ساعت از شب گشتند که ششکان  
 خمر و میرزا رفت و ساعتی دیگر هم گشتند که هیچ بد نیست و در آنجا که ششکان  
 که از پیش من میرزا خود میرفت او را در عرض حال نمود امیر الامرا همان روز  
 از راه مراجعت نمود و باز در نگاه کرد و بعد از تمام و بانگ بر بانگ حواجر را بانی منزه  
 خیر و در طلب و خبر واقعی از خواجہ سرانین گرفت که خمر و زور نمود و چون خبر رسید  
 تحقیق نمود که دو ساعت هم برین گذشت چون یقین امیر الامرا شد که خمر و زور نمود  
 و در جمیع حواجر و خلاص پیش من که عرض دارم و حضرت زود تشریف بردن فرمود

کسان بدیدم که در جانب بکرات که دهن خندند و نگران کن سر و با او جانبی کن  
خیزی آید و با شمع چون بیرون اندم و امیر الامر از غریح علی و دافعه از خون غری  
مسیحی نو و کفر و اما اجماع بر آنکه خود و خود را نوم و از زنده فرم و در عقیده او روانه سازم  
بکبر یافتم و او را که بدست در او و بدست از او گفت که اگر ببنده حکم نمودن بدست  
از خود و دستان بی کار بعد عاقل بود و در عرض نه و اگر کار بجای رسید که سر و دست  
دست بسج که سست و دو و بدل باید کرد و درین وجه حکم میفرمودم که اگر در  
که بغیر از شکست دست نشانی به بر و از دست نو آید تغییر مکن و در امور مختلف  
نمودند و او بی تاب و سستای کار می آید بیکه اگر و نواز امر صاحب بی به تبر انداز  
مرد در خویش است و بسیار بکمان که صاحب فانی و خوش نشان بشود و در  
نه هر زن زن بود و بر زاده و فرزند نه هر کل سیوه وارد بر فرزند ایی دارد که گشت  
که او را و پس این کو کند بر سکه بود و هرگاه در و نواز صاحب و نیش خود  
کسی بر نایب و رعایت و انصاف پادشاهی نیست با و خواهد شد هرگاه مفور  
فراموش کار نمود و فرزند می که بفرود خود مفور گشته حق پدر فرزند می و دیگر ابواب  
در این فتنه که با بی تویم فراموش ساخته بیکه نه گشت و در چشم اگر از بیک  
بیا و اندم پس آموزگار که در جامه انش بند و خنق نه فتنه خود و در این  
کجا بکشد تا باز و مسازند و کجا غیر را کورانیار سفید و میا و جلیز او و انوار  
بکجا گشتند و بدانند از ان مجلس کاش فرزند و تابست شناسیم در و چون کجا

همانا که ناچرخ کرده و منت نماند کسی را چنین کار دست دیگر فرزندان باج و  
 سلطنت چون دشمن شد و خداوند حکم این داد و گندی از دنیا نماند  
 و بر بام افرازد و بگوید که باخشم شن گرفت دستیز و درید و گویا لغت پاک  
 قرب و نسبت اورانی بینم و از غول و هر که در دستم را هیچ نصیر و  
 که بواسطه استیلا هم سلطنت یک فرزندان و از تبعیع فرزندان خدا و گویا باید  
 و باقی دیگر را باید گشت اگر مخلص از نقصان با جوار و غنای سده و  
 که در عالم پیدا شود و غریب و نشاندند خواهد شد دیگر استعدادهای  
 شریف و سلطنت فرزند بی که در حق جبر این قسم تا حسی کرد و بسوی از حق و  
 سلطنت را دیده و نسبت باین طور تا دانی سپارم کویا بدست خود  
 به موقع و چنان دانی داد و باخشم که عالمی از نادانی و خرابی است  
 من که در کارای جزو می گسسم نمی پسندم چون در کارای می گسسم و امید  
 این نصیحت می شود مندا از دای امیرالامرا را دیده سید انم که در بین وقایع که در  
 باشد محتاج بر رسیدن اما بواسطه احبابا و دهری مردم بقدر از من برسد  
 قدری را در پیش من و در شهر کار رسید و اگر چه مخلص و صاحب  
 و از کمترین مقرب است بهادرین عزت و عبادی از من بشفیق جمعی از اهل  
 بخود و مری قرار دهد که نه و آنچه از من باشد و او را رفتن هر که لازم براند  
 در نرم و خرد و سال و در هر چه مردم توره سلطنت را بچند ساله خیر کنند

چون که من دیدم که بی بی فرزند دیدار و صاحب من بود بعد از دست سخت  
نوی من بزم نیت مردم که خودم سوارا بدیدم دو روز که در راه بودم  
بر جز است آدمی از آدمی است برین فرشتش دورنگ آمده است که از کار بیک  
آمد و گفت که وی که بجز او نیست که بکای خنک است که بدیدارند و آنکه بدیدارند  
گشت نعل درانش که بیابان خوش است آدمی در خانه بزم نیت  
مست شد سر کس از بخت روشن و لان دوست مدار از مگر مقبول است  
از او میان برده اند و او میان را زبان برده اند و آنکه هر که بدیدارند  
آن بود که بزم نیت است و آنکه بزم نیت است و آنکه بزم نیت است  
مردم که در نیت بیک بود و در نیت مردم که سامان این خود و هر که بزم نیت  
که توان شد اگر بود حکم کرد که بیادای بادای و نیت را بهر طاعت روز است  
کلا را که در هر سرحد و هر شهر باشد خبر کرد و بیکدیگر تمام خود را در راه و هر مین  
و آنچه حاضر بود و بعد از طلب کرده فرمودم که مستعدی بر روی زانو که در کافیه  
سر زانو باشد و در انشای بال و دم در باز قرغری جیل خوار الله فرمودم که در  
خاصه با خنده و غلامانی کارزار دیده و لشکران مصطفی کشیده را هر یک آنچه  
بالیست ازین الله صدد و ولایت غایت فرمودم و یک لک شتر جاره دونه  
فرمودم تا حاضر ساختند و هر سپاهی که شتر توانان عبده داشت آنچه در کار داشت  
بخشیدم و در جزینم اگر بود که از من و کشش زیاده است بار کرد و سپاهی غریب

مسالک نه چنبره از رویه دوه ندر و رویه چشیده م و حکیم کردم که متعاقب من  
 از روی و تعقیب از روی که بود باشد و احزابان تمام از تعقیب من بیایند و دوست  
 اند یک کاری که بخوابد بنی مرخص شده و بوند فرسنگه بر سپهر فرود آید و  
 چنانچه باشند آمدند و عرض نمودند که شما از دهم خبر و این روز بیست و یک  
 میشد که همه اینجا هفت کاس بر بالای میزین از قیاس و ادب و ادب و ادب و ادب  
 بفرمای تمام و بناخت و ایضا ریزه و جبهه بر وقت عربان از چنبره چشیده هم به کمره  
 انداخته و چنبره و شتر حماد که دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه و دونه  
 از یک سوره بود که روزی غمگین از روی گفت هوا کوثر ابروی که گفت  
 برایشان و شب که نگذاشته اند و بر وقت و زمان و زمان و زمان و زمان و زمان و زمان  
 گشاده است و اگر که در کارگاه من مانده اند و همه ایند چون زخم سوزانند و چنانچه  
 بنده و درین و درین سفید و در آید و هیچ بنقص سر شده و چنبره بر آید و خواب  
 حبشه که فرا از مشرب شده و در آن زمان و در آن زمان که بود و در آن زمان و در آن زمان  
 بیدار شد و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 کین با سپاه آید و کین در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 نام و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 چنبره و از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان

[illegible]

[illegible]



[illegible]



کجه اکر این طحله پنهان میشد و پنهان میشد  
بکده استباده او از او پنهان میشد و پنهان میشد  
مکانی این نموده بود و من می دانم بداند نشی و بداند می با کرده بودم و من از کوه پنهان میشد  
باز جمع بین میکرد این کوه از او دور می شد و پنهان میشد  
و من این امرای و افروغ عرب بین ظهر دولت و اقبال من بود که پنهان میشد  
باز پنهان میشد و پنهان میشد و پنهان میشد و پنهان میشد  
تفصیل این است که در تاریخ نوشته بودیم که از اهل سلسله ای در عهد شاه  
مرضی که با خواهری پنهان می بودیم غذا و میوه بیشتر نوش جان می کردند و آن غذا  
بسیار سری و سرد می خورد و به هم نشد و در میان حالت با و نشاء و پنهان میشد  
بعضی اعرای که از امرای کلان اینان بودند و با و اعراض می کردند و پنهان میشد  
که عدت شدای بر تو باد که در این سن مشکلی ندارد و گرفتن نشی و جود و نصیب  
اعراض برایش می غلبه کنند و به افهی هم داخل شد شب سحر به هم می آمد و پنهان میشد  
که نشی و وساعت از شب این اعراض می نمودند و روزی جزئی تا شب نخوردند  
و روز دیگر شورایی نوش جان می نمودند و روز دوشنبه یکیم علی باطالع اعراض  
کرد و مال ترغیب و زجر و نشی و افهی و در وقت علاج سری بخورد و پنهان میشد  
حکیم علی در جواب گفت که کاره با فکر خوب نیست فکر من و باطله علاج نیست  
که اگر موافق مزاج افتد کار را بداند حضرت بادشاهی خود بخواری بر یک نفر از پنهان میشد

بار و غبار پیش ایشان آلودند و ایشان را خوش جان زد و نمودند و صفیه بنظم کردند  
و در میان بود و حکیم شکر گفت که حکیم سید و علاج بسیار عطا کرد و جاری است از آنکه  
سین و رنگ است و ایشان را که شکر طبیعت بخاورد و قوی و او هم خواهد حکیم مشقه از روی را  
مسکند باشد و خواهد از روی خوش من حکیم علی را که آن حرفی از این را از غلبه حکیم است  
اگر و صفیه را که عطا نمودند و در میان فی بود که فی فی و طبیبان خود هم فی فی  
و در آنکه هیچ و در آنکه در آنکه حکیم سید را که از آن اول اعطاء و من در حکیم علی که در آن  
روز و در آنکه عطا نمود و در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
روز و در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
از روی ای که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
و در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
مسکند و در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
و در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
فقد نیست نه و حسن نیست بجای آورد و در این مدت آرام نگرفت و از برای  
پار و برادر است و در وقتیکه که در سر کار بود و در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که در آنکه حکیم سید را که  
فرمودم که چیزی از من بگیر نگرفت روزی که پدرم مرا ده هزار ری ساخت



[illegible]

و افروخته باد و شاه در سنگال واقع شود این برنامی در سرهای ماندنیک ملاحظه نمایند  
که احتیاج بر روی اینها از از قلعه مست این تخت را چه ملک را خوش افتاد  
آباد است بشعور انداز باد شاه بر سپیدند که عالمی بر سر شاه سلیم که داده و قلعه اگر محاصره  
کرده اگر حکم خود روزی چند اطراف آب بکند راندن چون باد شاه را صحت مزاج روی ۴۲  
از یک یا بیطرف آید باد شاه فرمودند این چنین بر سر آید که در از قلعه بر روی  
شاه سلیم استند که او را گرفتند و کاره در پیشانی زدند بر سرش ای خرمکار  
به بهدی دیگر حوزب میزد که که در اتفاق کوئی در از کل او را مرسته اند باد شاه  
بدان پهلوی که خواب نموده بودند رفته بود دوست اشارت کرده بر سپیدند که در جانب  
چون حکم است باد شاه فرمودند که حکم حکم و یک ملک و مرسته یک  
و در از آید که اگر خواست بود باشد از روغنی در این بوی غریب  
بر نفس کشند با انگیزه و مرکب که استند این حکایت بر زبان می آید در شاه مراد  
حیات با تو باشد اگر چه بجز با تو رسیده باشند و وقت رحلت از دنیا باشند من در از باد  
و که فزونی در دست بر روی و در افق دیگر که سلطنت و باد شاه ای را در کار است اند  
و بدو نام و مهر و تاج او از ولم بر روی نرفته جو شد که پاره از و در سلطان  
همین بر کرد از و استند او را مرسته و در منتهی عهد منست و در وقت که ما فرزند  
باد شاه ای که بگویند سال میرسد باد شاه ای شهنشاه و ولایت به کار عیانت که در چو  
منافقان این حرف در باد شاه بنشینند فرج فرج و در یک لب بخت من گذارن هجوم که در از

کثرت محبت نفس برود تم تک و واجب التوقیع محبت بیانی صدر جهان ویران کردی حسن  
 بخون گیدی خواجه فرستاد و دشمنی آنکه جونی پیشه خدمت باو شد خسرو را به باغی برادر  
 و در پیغور نمود که تو به خود را همیشه شاه باغی بگفته میباشی و باغی بزبان میگویند و در  
 اتمی گفت با سر که به دراز بفرست من را در جواب گفت که ای سر من است و با ما یکا نشسته  
 حرف میزد و غیبی میبایست کرد و وقت باد شد و من را به سر که به دراز بفرست  
 بفرست با را و در فرستادم سر را به خطیب باغی برادر میفرستاد و در فرستادم و این خطیب  
 منکر گفت و این فرستاد که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 بر منده خود را فرستاد و این فرستاد که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 در من این سر من است و کوشش نشین خود فرمودم که حقوق نیست و باقی را میفرستاد  
 خود و در آنکه با ما یکا نشسته و این که فرستادم که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 و این است که اگر نشانی خود را فرستاد که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 این خواجه یافت و در برابر جواب منتهی گفت که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 باشد آن اتمی او را قبول میبرد و در فرستاد که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 که در پیش دست او را فرستاد که در برابر جواب منتهی گفت که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 با این مرصع و یک تک و در هر باغی نشسته فرمودم که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 مرا در فرستاد که در برابر جواب منتهی گفت که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل  
 از نفاذ که با من در زنده بود و کن این غایت از من فرستاد که در برابر جواب منتهی گفت که در کون چنانی عدد و دل



همه بر او اندک هر ملازمت نمودند تا قیاس کردند که ولایت بکار او کل خبر و غایت نمود  
 و او باینده قانع و فصل همراه او باشد بآنکه صلاح دولت نبود که او را در این مقامات قرار دهند  
 جدا شود و متوفی من هم صلاح دولت درین آید باینکه امن و بیاد داری کرد باینکه من ایستاد  
 قبول کردم و عفو و عفو که من مایه و در گشتی سوار شده از آب بکنید و امانی همراه بر دوش  
 بکنید از آنکه او در دین خود و متوفی است و در دست خواهم و او در خدمت بکنید از آنکه او در  
 دوستی و مبارک خود را امانی بکنید که هر روز بکنید و او در دست خواهم و او در خدمت بکنید  
 که اگر از در دل تو قانع و درین مایه و در گشتی سوار شده از آب بکنید و امانی همراه بر دوش  
 پس درین که او در دین خود و متوفی است و در دست خواهم و او در خدمت بکنید از آنکه او در  
 دل بکنید و در دین خود و متوفی است و در دست خواهم و او در خدمت بکنید از آنکه او در  
 هر یک از این دل او را بکنید و در دین خود و متوفی است و در دست خواهم و او در خدمت بکنید  
 ضرورت نیست باینکه او در دین خود و متوفی است و در دست خواهم و او در خدمت بکنید  
 که او در دین خود و متوفی است و در دست خواهم و او در خدمت بکنید از آنکه او در  
 بکنید از آنکه او در دین خود و متوفی است و در دست خواهم و او در خدمت بکنید از آنکه او در  
 تمام ما را را حاضر و حاضر است که اگر یک ایستاد بکنید و او در دست خواهم و او در خدمت بکنید  
 ما به تمام روی بکنید ایستاد بکنید و او در دست خواهم و او در خدمت بکنید از آنکه او در  
 خواندن کرد و ایستاد بکنید و او در دست خواهم و او در خدمت بکنید از آنکه او در

سالست فوید و شبنج مرا یاد و اگر کینه بد پیشش کینه جوان مرا یاد و اگر بد جز شک جو شکر خاک  
 معنی کند ایام جانی بخوی جان مرا یاد و اگر بد او من جانسته شبت نبرد و نیمه از سر خود وقت  
 و بعد گریان مرا یاد و اگر کینه بر بیاورد که چون با خود فدا کند و بر من دست از آفتان مرا یاد و اگر  
 بر شهادت که چون سرو سیه نفس کند آفرینش فدای من مرا یاد و اگر بد بد است با که چون من باج  
 مبارک آینه از روی چون تازه بکشد مرا یاد و اگر بد آن سینه که عالمی و کوی نفس  
 که بر آوردنکی یکبار و من میگویم که این نفس آخرین نفس من است که با و نه است پس و نه  
 در وقت خدمت عهد کند و من گریان و برین منور حضرت عیدم آغاز گریه و ناله  
 و سر به پای مبارک حضرت نهادم و دستم بار بر کرد و ایشان کرد و بخت شکنی غمخوار  
 که نام داشت من انشاده فرمودند که بود از شته و حنجره من بر جان سپرد  
 و حال بر میان نسبت تجدید کردم و نسیم و آید بینه یکبار و دوم فرمود یکبار که بخیرید  
 گریه من تنگی کند و شب چهارشنبه کینه و غم من است که با و زرع مفردس جام  
 بر در کوی گرفت فرمودند که فوید و میران صدر جهان را و بهیت کله شاد و نه برین کوی  
 که حال مرده ای بخود فرود نهد و دوم میگویم که کوی یکبار و دیگر حیات  
 با میران صدر جهانی در پیش بدر بد و زانو ای ادب نشسته میران صدر جهان عزم کند شاد  
 با بینان کردند و اینانی مرا پیش طلبیده و دست بر کوی من انداخته گفته با باد و آفتاب  
 که من دیگر از خودم دیدم و صیت بر درم زنه که اگر از از خلا بر کنی و بر صیت من  
 عمل جانی کرد و این نظر لطیف از یو کینان حرم من باز یکبار و در مراد و این یکبار

در این  
 کوی

می‌دادم پیش می‌رفتیم اگر دشمن نمی‌بودند و اگر روزی که بنفوذ  
می‌داشتند را و آنکه اگر ناخواسته روی دشمن نمی‌شد  
که یکوست جای مغرور می‌گفتی باید درو و آنست بلند می‌بوده باشد تا رعیت برافراشته  
که اگر قبل شتاب خوردن کنی نقد مخور که از خود بهوش نمی‌گویی که بشد که  
رفت استی دشمن کار خود ساخته و عروست بهار رفت که چه بدست کردن بروست  
زمن سخن زفته یکبار فراموش کن عهد و زمان را پس رفت میان من و تو  
مکن در زمان فراموشی حق بسیار در بر تو و بر دولت است حق من است که  
بسیار فراموش کن تا آنرا هیچ جا نمی‌برد و او را سعی آن دست که باز فراموش کن  
تو که در این و اجتماع مرا بعد از من هست و در دولت کار فراموش در نزد دشمن یک  
یک است گفتیم عهد را کوس من در فراموشی کن عهد را فراموش کن و هر یک  
بیران صدر جهان فرمودند که کوشا است برین برده کن  
برهان فصیح فرمودند و میران صدر جهان امر کردند که تو بشن و دستور است  
در این بر این بنحو اندام باش تا چهار باک با بسپاریم همین که میران صدر جهان بود  
بسیار لایق فرمودند و دعای عدایه را نیز آفریدند و بدو که نظر جواب اگر گشت  
حشمت مبارک ایشان چکیده جان بر جان آفرین تسلیم نمودند و در میان روزی  
فغان و دگر بیدار و در یکبار که از جان جهان بگریه شمع حور نشید با و حور نشید  
در رفت روزی که در دگر بیدار نیست جز چرخ برین راه زن و آخر بر این راه بیدار



سپردن جگر بفرغ خوری با سکه رفتن و من خسته اند تنش به تنجه در آغوش  
زوان جان هکس جان نبرد اکس این قصه با او بیایان نبرد و در آغوش  
یکسی نیایی در و مر با نسیبی جان را بدین گونه شد رسم و راه در برادر و گاه  
روند و گاه بیایان رساند و بدین نوار نیاید بیایان نوار جان را به گاه با  
خوار و دست اند و روز و بدین سکه زینت چه بدین درون ظاهر رسم که کون گاه به اند  
سینه او سبیل خون بر سکه گری در و سکه کمر سکه کمرین و باست و در آغوش  
این جادوی زنی سکه که نهان گشت انگار نوار بر و ن لاف میهم که نه  
در و ن و نهای دوستی نه اگر اسان با من ساخته که ما نه زانش نه در آغوش  
با پختن سکه که عرش نزارت بر دوستش من بود و پیاده و دیگر هر سکه سیران من با بد  
فعلی که در رسیدم از آنجا فرزند من و مقربان و نیکوایان دوستش تا با سکه در سینه  
و بر صوان آبی و خانان بهشت سپردم و سر و پای تو در خاک در غیبت در غیبت  
این کمر پاک در غیبت در غیبت او من بهمن عرق آبی و بر سر عهد شد و چون در غیبت  
جاک در غیبت در غیبت ماه روی جو تو در خاک در غیبت هنوز به دور نشیده و غدا که  
در غیبت جایی آن بود که بجای تو بود و بر دید اگر است جایی تو در خاک در غیبت در غیبت  
ای نیکاک لحد و خفته تا موت میرا سر و کلاه تو خاک در غیبت در غیبت نه جان بود و جنین  
و جنین خوار بود همه را عاقبت کار عین جواد بود محرم خاص تو شاه اعظم خزان  
حاکم بای تو مرین یکی در یانی با جهر زامت تو در صدف آدم بود منو از قنات مظهر

بر سر روز و فصل و جنت و جنت بادهانی باو و در ترازوی عمل و در هم چنان ترا بر  
حسنت و دو جوانی رحمتی با او و صفت روز بر سر فراز و برتر که ایشان ششم  
و هفتم است ایشان را باقاعد و داشت و شش حافله و یقین و نمودم که هر نه توان  
بر این میزان ایشان میخوانند باشند و در پنج مختلفا بخواند و بر حدانی طای  
که بر سر فراز ایشان عبادت علامه باز و هر صباح و شبین دولت انکار طعام  
نکند و شیرینی ترتیب داده و بفرستند و در باشند و هر که از او و کار و در هر یک  
فراخور حال ایشان از طعام و شیرین معذوری انشاء کرد و در خست آمده و در طعام  
و شیرینی میبرد باشند و در آن معذوری و در ایشان کرده از یکی یا دو جوان و عزیزان  
بهمه شاد و بدوئی فدا کرده اندم چه گویم که از احوال این درستان بزرگان  
و بر سرستان است مانند مرغ ایوانی و تربیه که با ایشان هیچ معنی ندید  
ندیدم کسی را که از آگاهی که که شده از کارهای جوانی او و بی کار و کار و کار  
و جواهر کار خود را نشانست و بیکم که اندر جهان او نکرد و معانی باز و در  
سرانجام جوانی در پس برده رفت از به او گیتی دل از در رفت اگر چه در  
نفس بود از بی شکر که آن را با نرفته بود و بود چون بگویم عدم راه رفت جز  
از او با کسی گفت مگر بر که در بگردان راه پیش خراش کنی که نقد و  
اگر گفتی بوی آن قصه باز و نفیته نماندی درین برده را از جویدری مرا اند  
و کرده بود و با او که کیمیت و در دوس مکان بدیدم

ای که این افتاد و چهار سال مبارزه ماه و نه روز بود و محمد انکه بعد از فوت پسر  
 آنکه امرای خرد و بزرگ دین و دوز صاحب برآمدند و خولانی سلطنت در پادشاهی  
 من نمودند و شاه و راجا خسرو و پادشاه بهرینجی استند که دینی نام سلطنت و پادشاهی  
 باو باشند و آن بزرگ همت بلکه همه باین نام است و پادشاهی باو  
 که زمان دلال افغان ازین حقوق گشت و در پادشاهی از هکسی منت نشینم و نام  
 نظارت حاکمی با این از من از این و درشت و من هم عهد کردم که چنانکه  
 بدست خلق من سلطنت برآورد و نام ملک بند و ستان و کابل و کجالت گشت  
 و نمود من هم در عهد اله و مزاره بر و در ویش بودنی علیل غنی در غایت کم  
 و در و پادشاهی از این بر آید اگر فرزند من این باشد یا بفرست من نشینم و در عهد بکنم  
 لا اله الا الله و خدا پرست باطلانی بجای آوردم منبهم که وقتی سوگند  
 که باین عهد و ن باشم که هکسی گشت و خاکسترش چهره و فرستاد از برای پسر به گفت  
 و پادشاه و ستاد و سوزی کف و دست شکسته و بالای روی آنکه ای نفس من خرد  
 و چشم از خاکستری روی دردم کشم و بر آید بنا موسی و گفت نیست اینک  
 و در روی و پند از نیست و تو اصرع سر رفت از زوت و آنکه کمال اندر انداخت  
 که درون فتنه برکشند و خوی بلند است باید عهدی بخوی آوردم بر سر پسر و افروز  
 خرد و آنکه سنگ نشینم و هم در آنجا آوردم و پسر از دم جود شیخ فرید و اول  
 لشکر و پیش پیش من بر رفت مرزا ملک بجای خواجہ جهان بخت و عا

تسبیه ای قدیمی که داشت بجا فلت قلعه کرده و خرابی بخت شده بود و  
که فرمان بنویسد باو که فرزندان حقیقی مرا بکشند که بر عمر ما چه اعتماد داشت فرقی  
از همه محنت امانت و بار اچیز نور کرده که از دوستان و عزیزان خود در  
روز پنجشنبه بفرید امانت واقع شد و جمیع گزاف بدیدار اول هر دو نفر  
ملک و عایین با انشاء فرود آمد و زیارت نمود و پنجاه هزار روپیه جرات بقدر  
و پرست نمود این فتوان و در همه دادم بعد از آن بروی مندرج حضرت شیخ نظام الدین  
رفته ملاقات نمود و یک کلاه و سه تسمیه و چهار دستبند و یک کلاه و سه تسمیه  
حاکم نظر شد که بر ایشان آنسر زین قیمت نمایند دیگر راجه که حاجت را بماند  
که ناصب جمعی که در آمدن الکجرات شد با رجوع آفر با هر مورد سازد و آنکه  
ریا در استعداده داشته باشد احوال او را تفصیل عرض نمایند تا ترقی در حال پیدا  
روز چهارشنبه دهم ذوالحجه برای نبرد رجوع و نزول واقع شد تمام این سران  
سوار شده و خراب کرده رفته بود تا بخت بر کشکی را مدح حفظ کنید که با شما بریت  
قوت و قدرت در و آحاد که بخت و خواهی که بادشاهی هندوستان پرست تواید  
سواریدن و خراب کردن از بهر بخت کرم که فلک بکام تو کرد و دولت آن تو  
باشه خراب چهار خرابی ساخت اما منیبی که داشت باشد بر آن نفرودم دیگر  
یک لک اشرف خج مثقالی تسلیم و بجا بخت کرد و یک لک و دو صد و یک  
ایمان که بخت و فساد او در سر نشسته اند قیمت نمایند و آنها را اسید و اسازند



و پنجاه نهد و پیرانا سنگ فرسوده که در اجیر روضه  
رسیده که تقدیر ای که بخت کند درین قسم وقتی که دشمن دولت بهم سپید  
ولایت را از ابرام شده خبر خیرات دول بدست آوردن و دعای فقر او و شکر او  
و اقبال بی نیامد و صدرا از احسان خلق بسیار خوش می آید و عمر دولت ما  
احب را و از می کند خصوصاً باو شاهان که دست ایشان در خزینه خدایت  
شستیم که یک مردی فقیر دل داده شد باو شاهی که بر اکثر بزرگان حق زنده  
که کردن کسی بروی شفته بود و بزرگان فرستاد و شاهی بارگاه که نورانیست  
بازوی شاهان و ایران که گفتن انداخته ام صالح شود این سخن گفتن  
رسانیدن ام علی طاعت از زندان فرستم که یکا عفت ماند که در  
این را در گفت حسابت بکوش ملک لا اکتف بچندید کوش بود  
مذا که خواهد در چوبس مرد علفی بر رویش بر دین بام گفتا بکوش و کوی  
که در نایبی ساعی پیش نیست غم و غمی پیش در ویش نیست نه در دست بگری آید  
خرم نه که سربری در دل آید غم نه که کامرانی بفرمان و کج اگر کسی فرمانده  
دست و رنج اندر نواز امرک چون در شوند بکست هفته با هم برابر شوند  
شیش از نو پیش از نو انداختند و به بهد کردن جهان خوشدانه دل برین دولت  
چ روز از خوشن را با تش مسوز جهان ز بی که در کت تجسین کنند اجمود  
نه که کو از غریب کنند نباید برسم به این نهاد که گویند لغت بدان کین نهاد

[illegible]

سنگینه دل پریشان خاطر و واهم انگ گشته بودند و مردم دیگر در اطراف مجرای  
گرفت و در او نهند و بوند آخر و لاخر آن به تعقیب خود را با بقا که از بانیست نو خط  
پیش از خود را هر رسانید تا آنکه کرد سبک کار و در یک چشم روجان به تفصیل آن  
خواهد آمد و آنچه تا آنکه کرد و در همین منزل بانیست از کور در آنجا بخت خسرو سکا سنی  
اد کردند تا از آنجا سوار شده و دیگر نیز نهادند و در خان از بانی منزل با بغیر روغن شکر  
هر که می آمد همه را از خر فرج خسرو آگاه میباشند که خدا را در جمیع و بانی  
نبی است و او چون از آنجا آمدن خسرو از دلاور خان می شنید و لشکر خود را از گشته کرد  
سپاه را در عوار و بسیار خود را در قلعه حکم کرده خود را با این لشکر و هر ارباب مست که با خود  
همراه داشتند بر سر راه حسره و آمده و در پایای نروزی افتادند و شاه را مبارک کرد  
او را بختیاب سر بلند می سازد و وکیل مطلق خود میگرداند و آخر بعد از فرج  
و گرفتار شدن آن بد بخت عوام ملک و قبا حنی که عبد الرحیم کرده بود و بجز از سید مردم  
تا بخت خسرو سپاه در دیوستانه بگردید و باز کردانیدند و او قدر عزت و فرخند  
و بعد از آن بحسب قیافه او را سر بلند ساختیم تا بعد از پنج روز باز با مالکان و و بانی  
تا آنکه کسی قدر روز خویش مکر روزی افتاد بخت گشتی از انسان خود پیش و شکال  
به سلامت پیش نهادند مال سلیم که بختیابان بخت خداوند را شکست گفت  
به بر کون بر بخت خویش و اما کند رحم بر آن توان سید و انید و بختیابی خدا را که از  
و اما مالکان بر سر و آفتاب کسی نیست مندرستی شخت که بخت چهار و بخت

که خشت از آنجا که شب که نماید و در آن که غلطی از پهلوی پهلوی نماند بداند  
 از آنجا که در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 بداند شب پاسبان چون که نشسته است و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 ناخست نزد آنجا که او و یک از جای که خود نشسته است و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 میخواند که خود را بفرج حسود و رسانید و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 او را که در جمعی با بخت او را بند نهاده و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 نکند و اما چون فصلی که یک یک در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 از آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 زنده باشد او را از آنجا که در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 باید که در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 نمی بخشند یکی فتنه که در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 نظام کرانی عابد و خواهر المصلوب و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 پس نظام کرانی عابد و خواهر المصلوب و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 میگوید که من خدا بهی چشم بنامی و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 رده بود و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند  
 در خشت مکه او را فرمودم اگر چه این قسم مردگان را می باید که است و در آن شب که بخورد و در آن شب که بپایک و دل خواهر بداند

فروری قیامت که از عهد خون گهی برین می آید از آنجست بر خون کردن عظیم نیست  
و بیست و یکم از آن روزی که فرمودم آبکم داشت و لشکر که از آنجا رفت  
نیکو بختند و دست بد عابد و ششم و زاری مددگاه به نیاز نمودم و گریه بسیار بود  
حال مرا دست و پا از آن خلق مایه خطه ماران غلبی شد چنانکه لشکر به سیراب شد و کالای  
غنی آمدن این بود که نصف لشکر و نعل و سب از لشکرهای پاک میکردند چرا  
مالا بنای از عیون لشکر خسرو خلا کرده و در هر طرف نایب و فرسخ آب بود و در  
مسیر شود که از راه دور آب میارند و در آنجا آب میخورم و معتقد حین که  
که در هر جا که باشم هر روز که از راه دور و مات آب هر یک نفر بردوش دارد و در  
ظهورین حاضر کردند که از آب چشمه یک ساله راه دور باشم و نسبت به هزار نفر  
روز این که معتقد اند و آب عزیز تر از چیز است در لشکر که از نزدیک دیده شده  
مردم نزدیک و دوری آب گنگ نخورند و از آنشکافی که آید اینچنان آب کلا و بنامه  
است و فیصل را بان کل در بیم شده و خدند که گویا آب حیاست و سخنان هم بر گوش خود  
که باورشان کند که در آنجا آب است و میباید و پیشانی و ده که در آنجا بود  
آنکه از اطاعت و اندوهم رسیده و در مرتبه اول که در ملازمت حضرت فرود می  
مکان از بیم سفر کشید و واقع شد و فوق درین بوقت حج و ششم و لشکر بسیار که در راه  
کشید و واقع شده بسیار بسیار بلند و رفیع واقع است چهار فرسخ به شصت و یک  
آن که همای واقع است با طرف بر می دم و نماشا میکردم و آنکه در کتب دیگر

[illegible]

۵۴۶  
اول آنکه وقت خود را از دشمن بگذرانند و عیبت خود را بگویند و بگویند که  
و حفظ و صیانت خدای تبارک و تعالی باشد و بگویند که اگر مغرور شدی  
پسندید آن تا کنی که نظر کوشتند و تو بدین نداری که بار درگیری و  
زیر دست اقامت دوست باشد و اگر دوست خود نکند و بگوید که  
سپاس در بار او و در چه خواهی که هم مظهر نورانی و قدرت است  
بشد داشته باشد و مظهر حقیقی در همه چیز خدا را دانند و دیگر معنی نمایند که ملک  
مکرر احداث کنند و خطه پادشاهی تاج بپوشند و پادشاه باشند و پادشاه  
شکر و سپاس و منت دعوت خدا را بر روزگار خلق خداوند بپوشانند و او را  
و بگویند در آسمان زردی بنده خلق را و او را شکند و جهان بر کف انگشت گیتا  
و نیست عالمیان بر سرش و تا کوهر رشتنک فاره کند و او را زینت  
فرزند ادم از کل و بر کل از کیا سجان من مبین و بحر و لایم الاله  
خلق الارض و السما و رایای مطلق اوست و کره سیاحت کعبه تا بر زمین  
مشرق و مغرب کند سخا یا نور و بر و در صف نو و در شب نام تو غم  
او کلام تو در با بلی که قبول تو اعدای و غل با فایده رضا تو سعی اهل با  
تبیخ قهر بر آرد و محبت ویران کند بیل عدم خنده با ستان بر ستان جلالت  
شاهه سرگز و کسان شایع و کجتران کدا کلان که جلد را عذاب کنی و عطا دهی  
مجال نیست که این چون و آن چرا خوانندگان در که بخوانند سلطان با بر روی

درویش با عفا آن داشت در تضرع و آن روی بر زمین این چشم را داشت  
 و آن گوش بر ندا مردان راه توشه از خفق و محاب شب در باس مفت  
 و روز در قفا فرخنده طالع که گئی با و او بخیر برگشته و دوشی که توانش کند ترا  
 چندی نراس که بهم می زدود اول شام کوم و آخر شبه طغی و در مشت از غلطان  
 ز جبر یکی را پیش از طبیعت و لطافت نه ای بود و رفعت او زبان فصاحت که  
 کرده باز خود پیش آفتاب بر هر نو و بد که سبب دانی که در بیان از انفس کویتا می  
 می گفتند بزرگان بر ما یعنی وجود محمد صمد از خاک بر کند خورشید و ماه را بود  
 از آن شبانی تا برترین مقام ملائک در آسمان تا منصب توفیق برین پایه و باز  
 بدست او که زد و دینم شد هیچ گفت در کف میمون (و حضا) کافران کان است  
 نسیم و مستکبر ارق ملکیجا و راعی ملکی حضا و افاضان حتی همیشه همیشه گشتند  
 هم پیشه عنایت و هم پیشه عدا کس را چه روز و زهر که در منصب علی کند چهار و شصت  
 گفته ای که زور تو می نماند که بداد و یکدیگر گشتند به روی لغا و یکدیگر  
 و بدین معرفت که کس قوت و سرور و انقیاد مردی که در مصاف زرد و بن شبانه  
 همیشه و نعمان نه در پشت بر غزا مژوا که کسی نتوانی زنده درت ما بیم و دست  
 معصوم مرتقا بهم خبر آفتاب بنیرست در جهان وین ناست بکان بزرگ و مقتدا  
 پیش ظاهر و اولاد و ظاهر باب بخون بک شیدا که با برب بصیرت است  
 راست گو با برب باب و بده مردان آشنا و بایستی که هر که می دوست



نام اعظمی در کعبه نشاء بر تن کعبه بر عمل خویش کرده اند ما ابراهیم است رحمت و فضل  
و شکر ما هم به شدت کنشکار تو کریم حاجت همیشه بر پیش کرمان بود و ابراهیم  
سید بهوش کجاست با وی هر سری قلمی دفت از رضا کس را بخیر طاعت خوش  
نیت آن به بعد کند کعبه بر رضا تا روز اولت جز نوشت بر چنین زمین که در  
سعد اند و اشقیاء ما را بهوش و در روی دشمن امید نیست و ز دست دوست که بستر  
مرحبا چون شادمانی و هم دنیا به هم نیست فرعون کامران بدو ابوبستلا حاج  
آسمان در نیس چه دیش نیست یکد از چون جبرایان دو کسبیا عربت چنه حاج  
کاری بناختی اکنون که بار نیست چاکر که با کرد از نیک بد بهیست قرن آن خشت کن  
که توان بدقت لغت و لازم در هر سن است که در مشغول باشد و با دخی باشد که در لغت  
نقشه شکل و با ادب سر از غمی غنچ و ادراکی صلب حضرت خود در میان  
جلالین محمد اکبر اند شاه صاحب این حالت بود اگر در صفت و اگر در  
بیدار می کند زانند و نزد من بکلیط از نور حاکم و عشق و درست به باقی بود  
هنر از چند که تو هست که دعوت او می کرده باشد و دل این در فکر ابراهیم  
سر کرد این باشد صفت مبداء صده ای بخت و عود است چسبی است که با وی بود  
نیت در افسر و کان ذوق سماع و دانه عام را گرفت این سر و اما از این بهر که از  
هر نفسش آمد و در رقص و رات وجود با بر زاهد سماع و هم و خیال جان  
غرق بهر نمود است به صورت جناب فاس عشق یک در هر صورت خود را نمود



شیخ فرید بخار خود را با بی علم قرار گرفته سباه خان اوزبک با جند امرا و دیگر بعلو قلا  
روانیه میسازد و حریف سباه خان اوزبک که مدتی سلطنت بخشان او سربو و در  
حک وید و کار از نموده است شان لشکر خود را با این سبای گری گرفته لشکر خود را به قسم  
خود و بر دی بر این ششم در آمده و از او جانب دیگر لشکر بر فوج آن چوبخت بکنشکان و بکنش  
در میل و قالی بی نایب بعد از از دو حمل بسیار چهار سردار لشکر خیزد و دو کس که بخت و دور  
با هزار نفر زن و بچه را آوردند آنها را با بیست تمام بعضی را بر او نمود و با بست کنند و بعضی  
بکوب قبیله بند خاشند و بعضی را در آب جوشانیدند و بعضی را بخت و با بخت فیضی و مراد اوزم  
و آنچه از این جنگ از هم خازده که بخت و بر رفتند با و در شکله خود را بشور و بپاشند و در شکله  
قلعه لاهور بنوا تر رسید که در شکله سبای که بود با مردم شهر اجراض تمام مردم کرده و بنوا  
جای حسن ملک است گفت که مردم لاهور و خزینه را باز کرده و بخت که لشکر و کار  
باشد و درست اند از خبر از مو حسب حله و بی بسیاری میبندند و غرض این حرف بخت و آن که  
خسرو و تاج و مالان شهر لاهور و دیگر بخت سوار و خوراکه و بنا و داران بسیار و خصلت  
مردم و دین شهر متلازم اند خسرو هم زود از مکر و فریب او از جا رفت گفت هرگاه بتاراج شهر  
موفق گردیم خوانه ما از بر آسمان خواهد رسید فرمود که زود که از قلعه را آتش دهند و بخت  
شهر لاهور بتاراج و لکه دره زن و خزانان مردم را در بند کنند این بخت خون گرفته یکی از  
دروازه را بر شهر لاهور را آتش زدند و لاهور قلعه آن دروازه دارد و چهار در و پنج دروازه  
مردم و دیگر مثل حسن ملک که حال بخت و بخت است پس سرفراز است و نور الدین قلی کوتوال

بعد از دو روز از طافه است و زن برادرش روزی دو پیوسته در راه افتاد و فرزند هم در آن زمان که هنوز

در روز دوازدهم آتش سوخته بود و آتش در هر روز هفتاد و پنج بار سوخته بود و در هر یکشنبه که روز

و یا ریه قلعه را به طوریکه فرو برد که قوتش و یا نه را تمام قوتش را در او فرو برنج و بنشیند

می تواند بخشیده و بدینگونه مورد ان ضرر و از کفر حق قلمه و بدینگونه از هر نوع اذیت و

و انچه که از دستهای من برآید و در دستهای دیگران افتد و در دستهای دیگران افتد

درخت و من و تو (میرزا یحیی کاشانی) در بزم محراب

و ان کما یستحبون ان یتصدقوا یصدقوا علیهم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب در سرائی واهی علی ایمن ترین ایام که سرو با بعضی از دولت بر حاکمان

هزار گسی گرفتند و بعد از آنکه از سنگ بر داشتند چون این خبر رسید باز به عبدالمطلب

انکار که ما در امور ادبیات و کلام نیز ما عبت پس تشنای عطش و تشنای

عظمت و بزرگواری خود را در کوچ کردن فرمودم و آن، فرشتگان از آب و آریای کوشید

گزاشته بمنزل دوال نزول واقع شد روز

سیر راه را بخیر و گوشت باین شکر نیره بخت مضاعف شد و من از زمان و سلطان پور نشسته

ہمارے عزیز ملک ایک بہت قابل اور بہت مہذب اور بہت خوش حال ملک ہے۔

رسیدن شنبه روزی که ایامی شکر خیز و جنگ در گرفتن رسید و در سبزه بنی که خبر گرفت

شکون خودم و همان نانی مرکب عذبه و در شدم و جدا انداخته اصله مقید شدم  
که صفت فوج در آستانه خود و هر چند صلاح خود را طلبیم هیچ صلاحی غیر از شمشیر و نیزه و کلاه  
نبود و خود را بطلب ای پسر و با بیغاری تمام منوجه شدم و قریب ده هزار سوار و نیزه و کلاه  
و از لشکریان چو کس را خبرم نبود که امروز جنگ واقع خواهد شد اگر چه بعضی که میخواستند  
اما از لکم از سپاه آری دور بود و لشکریان هم از قدرت آدم چه بدل ترست که بگویند  
بخشای از حکم فرمودم که هر قدر لشکر که هست همه را خبر و در کرده در ساعت روانه بخارن  
ری سب نفر قرین کردند و تا سپید که بخواست که رسیدیم قریب به راهی و پناه هر از تو  
حاجه سوار فوج در آستانه خود و بعد از پنج فرید کار فرستادم و بر کمال الدین انجور ایستاد  
در شتاد بگفت بعضی نصحت نمودن که اگر چه شمشیری بر او از راه برده و حال کار است بخارن  
که ترا همین در مقام جنگ و جدل باید شد من با این از کناه تو که شمشیر بهر ای  
در دله خدمت شود و از کرده پشیمان باش و حق چنین هزار بنده خدای را و در کرده بگویند  
او را دلی که در خدمت من بود قاتل منافقان نیستی طلب او را بجای خود نگذاشته جواب  
مرحاله الدین انگو گفتند و خبر این فرستادند که حمل کار و لا باجی کشید ما جنگ میکنیم  
خدای تبارک و تعالی بادشاهی را بکه دهد و کدام سر اقبال تاج و سلطنت داند چون این خبر  
پیغام مرحاله الدین از پیش حسرت او و خبر شیخ فرید بخار فرستادم که حال دله نمی فکر کردند  
که و ثمن و بیهوش و باید لشکر را به یروی و بکدل داشته خود را بطلب سپاه عظیم سینه چون  
این خبر شیخ فرید رسید بهادر خان او و یک با سر هزار ای پوش و دست هزار و بیست

بسط از طرفی که بابتدار کشیده و دو ماهه او با او می‌توانش در آورده  
 بر آن بود از اجی پوشش و سبب نذر تو بیچاره از طرف دیگر آنرا با خود ریش و او در از  
 جلالت و دیر بیا خود را بر سبب غنیمت بخشید و شروع در جنگ او و بدل می‌بود و لشکر آن  
 فریب نبرد و لنگ نکر از اجی پوشش و تو بیچاره و در راه هم می‌رفت بود و عجله از روز چهارم  
 گذشت که جنگ مشغول می‌شوند تا روزی که آن شب غروب می‌گردد از طرفین چهل هزار نفر بود  
 آنرا از مرافقان با بختی از آن جنگ چهل هزار نفر با بخت بود و شکست خورد و شروع در  
 می‌نماید و در آن جنگ بجای می‌رسد که خسرو از سبب غرور کرده و از سبب شکست از بخت  
 و در شکست نشسته بود که در میان او را کسی در میان جنگ نشسته و گرفتار بود  
 حریف نظرش بر تو می‌افتاد و پادشاه خود خسرو را در میان می‌گذاشت و آنکه خسرو را با او شایسته  
 بود و خبر شد و من نیز اینانی که دیدم ای جلالت قیام می‌گردد که خسرو را در میان نشاند  
 آنکه در جنگ پدید آمد و چون این خبر بشنید فریاد بر سر داد و می‌فریاد و عاقبت او یکسره رسیده  
 جنگ لایزال می‌شود و پادشاه در میان شکست برداشته و فریاد می‌زند و فریاد می‌زند  
 آنکه از آن سبب که حالا ناچار گرفتار شده و روی و رانده که چنین در میان نیست از شکستی بود  
 می‌گوید و فریاد می‌گوید که در آن جنگ من شکست می‌گردد من خود را با بر روی می‌بازم و من  
 در میان می‌گردد که کار می‌گردد که با خود و موسسه آن داشتیم که مباد افواج را جانی  
 او نبود و در آن جنگ می‌گوید که آنچه دیدم از تو و لنگ بود و بر عزت و بیشتر جمع بود  
 معلوم نیست که آن شب فتح تواند کرد و درین گفت و شنید بودیم با هم بر حال دلایلی است که از آن سبب

بایستی گفت که اقبال این معنی دارد و نامش را میگویند چرا که شکر ایشان بسیارست و فتح  
میکنند که خنده باشند که درین سبکهای خسرو باخواجہ سرایانش بجز خود آوردند و در پیشانی  
زین که نشسته از آن میر میگردان شد یکبار دیگر در بایستی من افتاد که هر چه میکند در  
سلطنت طالع و اقبال میکند که از آنجا داده است شیخ فرید لبیا زرد و  
با بهادر خان او و یک کرده بودند از این منصب بخیر از وفای او علم و اسب و با این  
و چندی از بر سر و قیل است و جوکندی رصع و بر که ام یک یک از آنرا چنانچه از او نام و  
تقدیر به بهادر خان او و یک داده او را از سر و زار ختم و شیخ فرید بخار منصب از آنجا  
هر طرز بود و او را منصب چندی از سر و زار ختم و منصب آن و در کتب محمودی و خوب زده اند  
و هفتاد و پنجم بدین اور سیده از بزرگان افغانان بود و بعد از روز بهمان ختم است  
گشت و وقتی که جنگ در بخت سید کمال بابر از محمودی که او را از آنجا و بهادر خان  
الباقی میرسد از مول کزیران میشوند و فریب چهار صد ایمانی و در میدان ختم زنده  
بهر از آنکه بعد بدینست و ام ملک از طرف جوانب زنده که خوار کردند و صدق جوان  
خسرو که فریب همه کرد و از آنرا پنج مشتاقان جدا برداشت و در جنگ کسی نماند که به  
که افتاد و در غارت سید و هوشم و در قلع لاهور در ایوان شاه برج که به نامی نشست  
و قبل جنگ می دنداخت نشست و فرمودم که اینجا حاکم ملک که هر دو جزو بودند  
در بار لاهور جویش رشتی تیر کرده نصب کردند و آن هزار مقصد کس را که با نام خود بودند  
و بعد منصب و هزار در و سکه هزار در و سکه بودند همه را اسیر کردند و با این

و از آنکه هیچ مردی نیست که لب زبون او این رنگ را نداشته و هر چه در او می باشد  
 و هیچ مقام جاز را با عافیت و روح سبب ندهد که بگوید که این نعمت خداست  
 که این را به من عیب عفویت بدتر از اینست و عفویت را می دانم که می تواند کرد و در کار  
 الامر و مایه جویت قیاس آنچه است بکس یکس بود و این در بخت نیست که در این  
 و از آنکه که در جنت هم در آن گشته اند اما عفویت تمام از عمل خود حاکم است و عفویت را که  
 داد و دولت و پادشاه هر دو را توان و استقامت نهاد و در آن روز وقت کردن صلاح است و اینها  
 باز را به روز و آنرا که در کشتن و این بد نیست و هر دو را به این تر میزند که در آنکه در آنست به پادشاه  
 سپردن که همیشه او را می داشت که با بد و فرزند و عمل و عفویت است با او نفس سبب  
 لایق دولت نیست و این که هر که بگوید حق که نفس عفویت را به مستقیم و عفویت نور بر دم و این  
 مصطفیای عفویت و انفس من این که اگر در دم و این هر دو در آن خود به این لازم می آید که پادشاه  
 و به استخوان او و به چیز دیگر است و انفس و اقبال و انفس و عفویت ملک اقبال و به عفویت  
 که اگر اقبال نباشد دولت و عفویت را می ندارد و با نیک مدینه از دوست بیرون می رود  
 سخن آنکه در عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت  
 و از آنکه بسیار و الله و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت  
 و ما هم از آنکه و در عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت  
 و مالان فکر میکنم که در عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت  
 چیزی به هر دو در عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت و عفویت



[illegible]

بعد از آن از امرای و منصبی ران و صدقانی و برقی اندازان و توفیقانی  
و توابعی و داند و هیچ وقت غبار این نبود که در سر راه این طوغا پیش  
بران و سواران لشکر و دست اندازان خودی اندازیم که کس را در راه  
و سختی که لشکر با اینها داشت و در عهد که این بران بی بگو و هیچ کس  
و در فوجی که چاه و دراز تو بجز خانه و سواد و پیش او می رفت یا شاید اگر و در یک سواد و پیش او  
که در هم نگذاشته بودند که اندک اندک با هم نگاه داشتند و داشتند و اینها را که می  
چنان در دست هر عورت و فریب و هیچ کس نبود که صحبت در یک سواد و پیش او  
و چنان در دست هر عورت و فریب و هیچ کس نبود که صحبت در یک سواد و پیش او  
چنان در دست هر عورت و فریب و هیچ کس نبود که صحبت در یک سواد و پیش او  
عزیمت می نمودند که هر کس که در این روز و در این روز و در این روز  
با کس و به این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
در خشان که بسیار بکلان و بهر روز و بهر روز و بهر روز  
مردم مترو وین و در سب و کن و بهر روز و بهر روز و بهر روز  
به هیچ کس و بهر روز و بهر روز و بهر روز و بهر روز  
که است حکامی داشتند و بهر روز و بهر روز و بهر روز  
با کس و بهر روز و بهر روز و بهر روز و بهر روز

کند آید باشد خوله حوز و خواج کللی هم جایی بپشت دند و نذر کرد تا یکی نشسته  
لی الاصل است هم جایی بنویسد و خشت نشاند و سرای غنیمت خشت  
ای در خشت سبزه افکن کنند و در هر منزل که سراب خفته اند هر کس از راه  
سرای خود باغ کلای طرح انداخته اند و در آنجا نشسته اند  
چنانی نشسته که هر که بطریق از ولایت من بفرموده در یکساعت که هر روز  
باغی تازه و جامی تازه بر سر دراز و خوار می شود و باغی نذر و باغی حرکت  
و آخرت که کسی می کند و مونس کوثر نکست خواهد بود و خیر بدست خود است و در  
روزی رسامی می ماند برک عیش بگو خوشی فرست کنی و روزی پنج  
پیش از آمدن مردم به خوشی گفته خانه پر کردم و یکم نذر ستاده باور برک نیست  
سر و برک نیست و لیکن باهوشان این بیداری جماعت نیست و این چنین  
ما هم روزی از او روانه شده است اکثر بحری دنیا مریه کرد و او را گفته اند که  
بزرگداشتی و طرد و تخریب و این در راه خدا نیستی گرفت است آن راه او  
و نشسته زنایا می کنند که چه باشد کام عالم برین شان انداخته یکس که نشسته اند و نشانی  
بانی آدم ارکان غنمی در جات سبزه خاکیان انداخته عبت و بانی فی نشانی  
خاک که در حش و موی دریای عطایش بر کردن انداخته بر در امرش که حلقه  
منده و در آن هم نوشتن را در میان انداخته و در نش در آن مشهور بود  
هر زمانه از آن کن نشاند و در میان جارا و در میان نشاند و در نش

خورده استخوان انداخته و منوچهر را در میان دست که اگر چه خندان درین کار  
 که بی راسی کار و دنان کار کردی با دست فاجعه میداد و بکلی طبعش و درشت  
 متعجب نیست که اگر بعد از ویکری کار و بار داشت و امور سلطنت در دست می افتاد  
 بهر حال از سر کی در دلدل کوبی می بود و این را با عذر گاهی شیرازی بی غایت  
 خورشید با من نواز می گفت بسیار بجای و بجز عذر نتوان گفت  
 بگویم از داندن توان گفت اما ششم دل به کسی توان گفت و از این رو  
 هم از دست آنکه که جهان زنده بود از نفسم من بشک که من هر چه در دست  
 کل بر من بخت از از چشم بخت من ششم غریب کن نفسم با من  
 به صلاح دیگر کار کرد اینست بهت بر کائنات آن ملک و از آن خبر و عظیم و از آن  
 بهر بعد بر کعبه واقع شود و از ای قیامت از پادشاه آن عصر از خواست خواهد  
 پس و جیت به پادشاه و اقلیم که خود عیبت را طلبیده بهر دول ایشان  
 بهر خواهی برسد تا بر کسی نمی واقع شود و دولت از من باشد و بخت  
 بهر در جهان تا از این کوشش جزو می گشت و دانش زین آید آن که بهر  
 زین آید که کوی جز در نیکی او که بهر آید که نشوی حکمت آن خجسته  
 با سنج و دانش که در دلدل و دکنه کوشش خود و از تو آید جهان و از پیش  
 حرمند مردم از از دانش بخت نه بخت جز در دلدل و خواست سنج که از  
 زبانه که در آن بکود و دروغ جو خواهی که تاج از تو که دروغ بکشد و بعد

سوا میاید و هر روز زمان رو آنسوی جان و بدو دانش حاره که نایب کبابند  
 کند نیلای زود آمد بخیر برتری که سویی بدو در تن کنکر عیان که بدو نمره بیک  
 نمیدارد نزدیک آن آید و بی پرستار زاده دنیا بدیکار اگر چند باشد چه بخت  
 سزا میزایان بر از پستان و از ایشان امید بهر دشتان سرشته خوش  
 که درشت بحیب اندرون مار پرورد دست درختی که تلخ است و در دشت  
 که در شش درشت بی باغ بهشت و در از جوی خلدنش بهنگام است بهر جوی  
 زهری و شنداب سر انجام که در دیک را آورد جان میوه تلخ بار آورد و غنیمت  
 اگر بگذری همه عابد و شوق بهری و اگر تو منوی زود بخت کرد از تو غریب از دنیا  
 زود که در آن بد باشد عیب سیاهی نیست به سرزدن رشت ز ناپاک زان مدد است  
 که زنی به شمع کرد و عقیقه زید و هر چه چشم بی درشتان بود خاک بر دیده ایشان  
 رسیدیم و دیدیم روز جان بد و نیک و هم آشکار دندان کش و زار که تاج در انوار  
 بر خشک باشد کز جوهر زار که از مرکب خود چهار هست زهری شیرین و بدو بهشت  
 از جنگ این روزا که کرد خنجر و نو بیا را به از آبگوشتی به جوی می کل زهر خور  
 چه بوی می از تو باز ماند همه کج تو بدشمن رسد کوشش و رخ تو زهر کسان رخ بر  
 نمی زده در شیشه باشد و بلبل با مست از ترک بوی سفید به بودن چه دارا  
 تو چندین امید در آرد باشد دل سفید مرد بر سنگ کمان تا تو بیکم و بر نکس  
 و دانش نیاید بر شوق کن تا تو زده کدر بردش مگر تا نکرده و از آن که از او دشمن

هم بیانده بر بدار کن در استی از دل دور کن کنی و گاسته به بر هنر ماهر گویست  
مقام که بد نام گشته نه بیند بکام سر بر دباران نیاید خشم زما بود نه بخواب  
خشم و کرم دبار ز سر بگذرد و لا در کی با نیست بود هرگز کسی که اولد گشته  
خشم بخوابد آن زو بر خشم زو نیست بر روز افزونی شود نشاید  
دل پر از غم شود بر آن کسی که آنکس در یازد بخوابد نباشد خود من مرد  
چنان دارد دل را بود و جو نیز نو این گفتار من آسان گیر هر آنکس که اندر من  
مغز نیست سر را و گفتار از نو فرمیت گشت را یی با گریه بشود و هم گشت  
اندر فرمایش بود و الا ای عزیز و خوشی دولت سر دکن زنی سر ای کن که او کن  
خان تو بساز و بدو بخوابد همی با کسی از میدان اگر نه یار بر او بشکار توانا  
باید در سر او پیاده دارد چه تاریخ باشد چه با تاج و تخت استادت بستی  
بفرجام رفت اگر ز آنکه فروج بگذارد دست او گشته آسین نه بر دولت چه در  
و دلار است کرد و بچم خوشان نه در کز دادم شود و هر دو اهلان رفعا  
پس از آن خون رنج بر کز این اگر نه یار و کز بر دست خبر از خاک بفرمای  
کی آن بر دکان با تاج و تخت کی آن سواران زو فرمیت کی آن خردمند که  
اوران که کجا کن سرور و چکار آن اگر باین نه خاک دارند و خست خست  
بجز تخم بکی نمشت اگر صبح کرد و نکت زین تو سر انجام خست باین تو جود  
کس نمانه جهان بیدار جهان که نیکی بود و یار کار گزناج کاری همان هر دو

سخن هر چه گوئی همان بشنوی و در شسته و کس نشود و نرم گوئی سخن تا تو ندانی با دم گو  
 سویی مشک و مشکین مرگ را ای خود این نیست نوشته هر دو سرای از دهقان و نشینی  
 این در استانی که میگویند از گفته در استانی که گوید و در یکجای سره شیر خود بنزد  
 کرد و دلیر جوهر برکت در فقه جوید و شکار سخت اندر آید به هر دو کار  
 به اصل و با وضیعت را در پیش خود راه دادن باید هر دو فساد است و زنی را  
 این قسم می بینم که در خلق که است پس دانسته کسی را بدید بود  
 کرد که هرگز کوی وضیعت دور بدید و مردم باشند ای بسا که که در خواب و بخت  
 بد نیست باشد و به خست نشینی از نظر ما آنگاه افتد که دیگر به نجر و پس اولی است  
 این قسم مردگان مرد و بد پس را در پیش خود راه ندهند و مختلف جان او  
 از یکدست شایان روزگار است و در زمان بهرم تسکین از ری و او او از هیچ چیز  
 سوار و فوج دارد و کجاست که از دزد و موباسل و کجاست که کجاست که کجاست  
 و کاست که در دان سرحد کجاست و غرضش و چیا و رفته که افتد و هم  
 از طرفین میکنند که چهار در مر جواب میگویند و شکست میدهند و کاری  
 در دست است که در هر رسید مکرر است در زمان خود که باشد و  
 کجاست که از زمین و کوه و درختش و جرمی میروید و میگویند پدایمی شود و در  
 غرض امن کنند که یک نفر دو نفر و در میگویند و درین ایام بخوابند و در  
 او را نماز ساجده و یک قتی بدیم در لا هو الشکار شیرین و فرود و بسیار

توبی قدر اندوز مراد بود اتفاق به پیشه حضرت خست میخانه با فیلی که کور بودند  
 و اندک که قریب پنج شتر و مواد در آن بنشیند منزل داشتند چو آمدن حلقه را  
 بر فیلی در بنشیند شتران را حفظ نمودند شتر را ده عدد بر فیلی حضرت نهی کردی غیر که خود را  
 بر آن با یک خوت با شتر را که از هم جدا دو اینان را با یک سوار و اینان  
 درین فکر بودند که بخیر بر شتر میسیر و در تحت فیلی از خود نگاه دارند و درین اثنا  
 بر سب کوه پاره نامی که داشت سوار بود و آن سب از فیلی و شتر میسیر است  
 دست می اندازد و بلیق شتر که خود را بر این حضرت ما و رسانیده میگرد و دست دیگر  
 در شتر میسیر میزند که از تاب آن ران حضرت را که رانسته شست میزند و درین اثنا  
 دو شتر را ده دیگر همه بر صاحب خان میبکند صاحب خان دست می اندازد و یکی  
 بر دو شتر گرفته محلی که ارباب میگویند که سوزن بر دو شتر از دهنشان برود  
 از این قسم کار است و آنکه کف با سرفراز خان اهل سرفراز است بسیار کرده  
 و در جنگ دیر با وفایه است و کمر مرزا محمود که از سادات اعیان مشهور بود  
 و در پیش پدرم با تقوی بود و در انصیب دوازده سوار سر بلند و قوام و بسیار  
 شجاع مردان است که روزی شتر کلاهی از پیشه به لشکر رفته بودند و بخیر کرده  
 قاتا هنوز مستی در سرداشت چون بخشی کاری بود و سه روزی پیش رفته می ماند  
 که با یکدیگر کردن این شتر زخم شتر بخته حصار میسیر گفته که سوار پس کردن شتر کشته  
 و زخم و بخت معلوم نیست که یک ضرب شتر بر او یکی از اینانی که خوش باده



مانگ و داشت و بیرون مردانه نوبی ایکل بود پیش آمد تسلیه کرد که اگر  
 امر باشد باشد من بیک زخم نمیشد کردن این خبر را به برادر <sup>کلیه</sup> <sup>کلیه</sup>  
 حاجت ما هیچ استخاره نیست اگر تو این کار کردی سیدی بر منصب تو <sup>آورد</sup>  
 شمشیر خود را طلبیده و بقوت تمام دست بالا برد بر کردن شمشیر جدیدی  
 از بس کردن شمشیر جدا شد شمشیر گیسو نیست این خنده به پایانی اول  
 او کردند و او بسیار شرم زد گشت زور محسوس در این نهادند شمس کرد  
 که اگر در برابر شاه باشد من هم یک شمشیری بگردان این بیاد نام نعیم  
 نسیم هر چه به بینم و میرزا محمد اکبر در ترکیب اندک آدمی بود <sup>نشان</sup>  
 بالا برد و بر کمرش شمشیر فرود آورد و سرش بر چرخه چرخه جدا شد و متبای  
 از تمام مردم که در محضر بودند <sup>نشان</sup> که سرش را بر چرخه چرخه جدا شد و متبای  
 با کمر چرخه و سب غرایب با دانی نام دوم و خطاب <sup>نشان</sup> و در برابریم اورا <sup>نشان</sup>  
 دیگر آوری که از کجرات میرزا شمس بر مرزا عزیز کو که فرستاد که بر عهد <sup>نشان</sup>  
 خوب بر زکد آنرا دست گرفت و منو استند بگشته چله اورا از روی سر <sup>نشان</sup>  
 بر پشتوانه داشت میرزا محمد غیر بدو نیم پیش آمد و التماس این کافی گشته  
 کرد چون دست بریده آن که داشت اینچنان کوشش تا کوشش <sup>نشان</sup> که از کشید <sup>نشان</sup>  
 که پشت کمان خود و خود را از حاضران بپس برخواست این مرتبه <sup>نشان</sup> <sup>نشان</sup>  
 از مردم اورا منصب و برادر و باضدی سوزند شمس ختم و خطاب <sup>نشان</sup> <sup>نشان</sup>

عشا از قمر سوم و پنج داری سر صولاً و با و میفرمودند که او را از قوج و دیو  
 باراج کلان و جنگ از دست او و فیل است کلان با رعایت که در جمیع  
 موضع با و کشیدیم و او سب ازین موضع با و دریم و بخت سیاه و خایه او را در از  
 و یکی از نوکیان محل با و مقود در شتم و با و در این میان بسیار دیر و سخت  
 و کن داری نظر خود و نهشت از عهد در تیر انداز کار او با بخار رسیده و در حضور  
 ششینه را و در پیش مشعل از دور نگاه داشته و بریز که بر کس از نوم جزر است  
 و بر به او بی شیشه سفید نازک چسبیده اند و در آن بر بخار او در تیر و بر باله کرم  
 و در باله ای برنج و آنه فلفل نصب کرده تیر اول انداخته و آنه فلفل را از دست  
 و آنه برنج برداشته و تیر دوم و آنه برنج را از باله ای سوم برداشته و تیر  
 سومی که برابر به باله کیس بود از پهلوی ششینه نازک چنان درست برداشته که  
 بهنوی چسب از داری بر نهد این رتبه امکان داری از اعجاز باله تر است و کفایت  
 و هیچ کس در هیچ زمان این قسم می نداری مکرده باشد منصب او هزار داری  
 منصب و هزار داری سر عهد ساختن و خواهر زاده و غنی و غنی با و نیست  
 و امکان بجای نهند منصب و در روز مروت با و هزار داری شود که دارد در و از  
 لکس سوار نیکو داند و در جنگ کردن بسیار دیر و شجاع است و سر صواب علم  
 و در سطح سیاست و امکان بسیار امن گشته و جوان خوش روی قاعده و دانش  
 ترقیات کما از دور خلاص است که میزند که در راه قنار افغانان زیاد و با

بهره‌داران و مزدورین تسکینند میجو است لشکر عظمی تقویت یافت  
یکی از افغانان که بزرگ آن قبیده است و حالا در پیش خطب از دانی سرور  
ما بخت شده که تافج دلاوی تعین نماید که برای او در آنجا قو کا ر کرده اگر من  
تجوز از ملک می کند فسل انسان و حب می شود تا بران از سر خون انجاعت کند  
بفرستاده از حضور حالا و اگر گشته ام و این طایفه افغانان از سکه و گستره  
از سر حد قند از نایب علم خان که دو ماه را در وجود باشد و تمام کوهها علی  
کویا جمع کرده از دین سرحد انداخته اند یک میدان زمین و در پادشاهی  
دو ماه ران نیست و این سکان افغانان چون جابای مشکلی و در این نیت  
بزرگ مزدور گشته اند بر مزدورین از یک سبب می کنند و این کوهستان دین  
از سر حد کج و مکران کشیده است تا سرحد دلاویست خط او هرگاه  
دشمنی میدانی خود و جنگی روی میداد و در دین از حد بیکر میخوانند سرحد را  
در هر جا که باشند آتش میزنند و از کوهی که سکه روز در راه باشد  
چون این دو دلاویست میزنند که استواید و فتنه بهر گشته اند  
آتش و دعوای بلند میازد در کینش هزار فرسخ راه همه را خبر دلاویست  
طریق نمیکند و لشکر جمع میزند و هر کدام سیر خود فردر بزرگ بخود فرستاده  
ما بخت و صاحب حکم در میان این قبیده کم است دیگر لشکر افغانی که در  
اللابام خدمت می ران در کا است و خواجیه ابوالحسن نام داشت او در خطب است

سویله ساخت و ده اده کابل چون با اینجهمر سبیده و به بیابک کردن اینجهمر  
مقرر نمودیم اتفاقاً و توجیه که ظهر لشکر خان بخوار اده کابل میرسد حاضرین نشانی که  
دیوود در عقل و در اینستند قریب جمل هزار سوار سپاه و لشکر جمعی سران  
خان می بندند و لشکر خان بیع هر کس فریب که بخوار اده بخشد و کمال اطمینان  
و اقبالی داشت هر کار و با این لشکر قلیل بر این جمیع کمتر شروع و در وقت بل میگذشت  
مجموع نزدیک به هشتاد و میان ایشان جنگ در می بودند نه هفت هزار کس از آن نخست  
برگشتگان گشت میکردند و در هزار دیگر و دیگر میفرستاد و باقی دیگر گرفته و در میان کوه و در  
پنهان پنهان میکردند و کلاً جماعت خون گرفته که دستگیر میفرستاد و در میان کوه پنهان  
سره که بقدر رسیدن به نزدیکی که پناه و آب همان حاضر که در طرف ترکیب و با اینجهمر  
دشمن که نشسته و لباس گشته بپوشانند و ایشان را مورد فریب و در آن نفرند یک بجز این از طرف  
ناگردد که محال احد از ادا که در خاطر داشته باشند و در آن مریه که از دست این فرزندان  
آید و شرفی شده و مردی در عذاب بودند از نیست شدن این قبیله حال هیچ کس  
نبست که در ذوق این در لاهور زیاده و از آن و بیار باشد اگر چه بخت جان این  
و با این عظمت فاقه مجارده امور سلطنت غیر این سر محروم و قدر این فساد نظام میگرد  
اگر نه این سیاست باشد محکمه است که در این سلطنت در عالم نیست کند و عکس هیچ  
نخواسته زد و کدو و مردم را این گمانست که عکس در دنیا با مزایا و فایده و این  
مقرر نموده است که هیچ قبیله و هیچ شغلی را برابر با شایسته در دنیا بگذرد

[illegible]

در نخبه خود غور و زبار این همه پخته چون بی بکد و تخت و تخت و امرونی بکد و  
کلیج خوانی در طلب برگی بر بزر خوری می پدید آید تجلی بکار لطافت و لطافت بیرون از خود  
فصل و فصلیت بیرون از شمار است که باو نهادن عفت و عفتی که کمال دارد  
و او را در نظر خلق عزیز و محترم کرده اند و او را به یاد و مرستیان ستم در دنیا  
از تو درست و در عمر آید و ما اکنون چند از این عفت و عفتی که در حقیقت از حقیقت  
خیر می نامد و نام او را آخر از هر پنج تر است از او و جوهر و دنیا و بس بر سر  
و بعد از عفت بهار خانه مسجد بان مانع و از حقایق خوب در پس دیوار که عفت  
درین آیتان هم بر و طبیعت نموده و از نیز و نگار و طوبی که از نور و کبریا  
سری دست و او که طبیعت بگویند نشسته در خوش تر است و انسانی از ان خیر  
و انسانی در دنیا گویا نیست و فی بدنه و ما چشم به هم زده و در  
دست در کردن و کبریا حاکم کرده و او که با مال حوادث روزگار بنویسته که گویا  
نموده و جهان که از این حوادث است و در خود چنین ستم کار است  
روی اخلاص شده و در حقیقت اخلاص و در در راه دانی بپوشیده و اگر نه که برای هر  
و دنیا به در زان شام زوایا و چه حال است و شد نام که نشسته ام به یونانی دنیا  
حمل آفتاب در شفق باد که از آنکه کار نیست از روز و جوهر و بی خاص  
و جوانان حزن نشیده مناز از مرگ و شد و مذکر که در خدمت همه وقت حاضر به نظر  
بر ناموس خلق است و در شسته به نام اگر غیر این بود که کنیم غلام مطلق و مرا غیر نشود

عذبت در خاطرت زار بر علی ره و باری آتش دین خسته و ما بیکاه من  
 بعضی ارشد روزی بجانب عام تا سبک کرد و از گردان عام و بیکاه  
 که تا کنون از توده سرفران در برون یارب این توده گفت گویت گیت سرفران  
 راه برفاقت برفت چون در آمدیم دید درویشی در حق عاقلی و فاکت است  
 بعرق خود کاهی که سرشس می سزد و حجامی موی او چون شادی سترق به تنع دا  
 بر زمین رفت و دروغ آبال کرده روزی حید و در حق رنجی لب شمشیر و فرق  
 عزم رفتن خود کرد و تازه جوانی رفت در ویش در قشش روان از شو باده  
 فوط خشک یعنی عازان و زان و فقر و شک چون نشن خشک شد و تیر بر آب  
 موی برون نهاد و نشانیست و از فقیر جم ساید آن در ویش او جوانی حید و تیر  
 به علی هم روانه و ببال تا شود و رفت از حقیقت حال حایم بر داشت آن فقیر  
 بر مران جوان فرو افکند رفت و لحنی کل است خود انگیشت از بر سر او کل است و گیت  
 مژده بر کرد و کرد و نشانیست با آینه مشش می او نبشاد این هر دو که گران  
 هیچ که سوی او کرد و لحنی حید و در ویش مستی از سبب اما از جان در و مال کشید  
 کاهی را سوزنه بگوید کوی حکیم تا بسور من مگری نسبت گفتا بزند کان نظرم مشش  
 بیز ناگرم دید در ویش موی او و بگرد او انجمن مرک را حیات نمود رفت  
 جهان و کل نکرد و زرع و غنم بر و نگاه نکرد و بسلی موی خفا مشش بود  
 گفتش که و بس به خاک سپرد بعد بچند شد باده مجاز آمد مشش آن بس بران فزاد خرقه

بشخص نکند و بر سر او هیچ گفتاری نداشته باشد و نه آنکه سزاوارتی باشد  
برگ آن در پیش گفت آری و از او گفت شب بخوابت برای خود خفته  
نقد میستم بدید بنوایت و من کلامت و کرد عتاب کای بنوایت که هر  
مردم و نکستی سویم این سخن کار کرد و دل من اوج حسرت نهاد و من  
بهر خاک او کند کردم اجامه بیکدیگر کردم و فرقه فقر و فاقه پوشیدم و در فقر  
خانه پوشیدم و سر و سر و روح او هر سال میگذردم حتی بدین حال بهر خاک او  
همی آمیخته بر خاک او میسپارم می کشیم ز شرفی و ز خویشی و ز خویشی  
کاری خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی  
دست می کشیم و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی  
چنانچه بگویم ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی  
شروع در دنیا کردیم و این که در آن است و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی  
پیدا شد و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی و ز خویشی  
در حالت بزرگی چند و انداز آن رنجی و سبب غایت کند از خود خلق جهانی و در آن  
راست میگوی درخت توبت از برای ما علامه دار کن اینها فرستند و در بار خیمه باری  
فرستند و بعد از آن فرستند و جزئی بخورند و بیکبار از آن جا شروع بپوشیدن  
کرد و درخت توبت که خانی جهانی کند بود و درخت توبت ایندی و درخت توبت  
انسان و درخت توبت و درخت توبت و درخت توبت و درخت توبت و درخت توبت و درخت توبت



دیگر درخت ناشی از قوت درخت اندام که از قوت نباتی باشد و اشکارا ضایع هر کس درخت  
 است است این درختان از زمین بلند شده بجای کرده و صیغ زمین بلند شد و شاخ و برگ  
 برآورد و درخت سیب چهار کرده و اکثر درختها سبز و غرم کنند نمودار کردند گفتند که  
 اگر اعراف پسند میوه اینها را بنمایانیم بنجب از درختها و درختها افعال برآوردند  
 کردند و بعضی چند خوانند در حال ایند باید خوانند که سبب سبز با بیدار و بیدار و بیدار  
 و سبب رسیده و آنرا که از آن میوه که بعد از نمودن این میوه است و در میان این  
 چنانچه هر کس درخت و درخت است که در آن میوه که بعد از نمودن این میوه است و در میان این  
 ظاهر کرد که هرگز بانی خاسته که در قیود و خوش آوری مرغ و دریا کس بیدار نشسته  
 ظاهر کرد و همه این درختان در میان به سبب درخت که در آن میوه که بعد از نمودن این  
 درختان سبز و در نظر بقرنی وقت خزان بر کما سبز و روز و ماه سبز نمود که در چو سبب  
 این طایق نمود و همه این درختان باز بانی زمین و خزان را فرود و در آن قدم و درخت  
 بانی و با واقع شده طبع باور نیک و در آن که چهار سبب باقی و در آن باقی  
 صفت و لغز و در آن سبب باقی لغز و در آن سبب باقی لغز و در آن سبب باقی لغز و در آن  
 جاری بخود میگرفت و این صفت از میان جاری بر این می آورد که از شمع این شمع  
 در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن  
 اند و گفتند که در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن  
 بر آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن

گفت دیگر هر وقت نفوس بر استند هم می ایستادند و مطلق زبان را نمی گفتند و در این  
 دقیقه طایفه وحوش که بی بطور می رسید که گویا بر وقت نغمه یک آواز صریح می نمودند تا  
 مطلق زبان این بی مطلق گشوده بود و این آواز از ایشان طایفه میشت این نغمه را  
 تعجب بسیار داشت دیگر قریب به پانصد نفر در هر حلقه در می نشستند و در هر  
 نصب میکردند و میگفتند که هرگاه که شما هر کسید ما یکی از آن برابر آتش و شمع  
 دست خود داشتند و تیر میزدند و تیر به تاب رده از ایشان دور میزدند و هر کس  
 هر دو را یکبار آتش میدادند و این هم طایفه تعجب بسیار داشت دیگر قریب به پانصد نفر  
 و یک بار در آن میکردند و میشت از ایشان تیر میزدند و در آن می نشستند و مطلق از آن  
 آن یک و دو یک خود بخود و بهوش می که بعد از ساعتی بر می داشتند و فرستاده  
 نفری می می نشستند و در لنگری بر لنگری و بر باله بر لنگری مرغ کباب که گشته غدا می دادند  
 طایفه تعجب بسیار داشت در زبان خشک نصب میکردند و دستها را بر دوستان  
 آن افراد یکبار بخوبی آب از ایشان می کشیدند که قریب به ده درج میزدند و در هر  
 آب از فواید می کشیدند و کل از آن از بالا می کشیدند که بر می رسید مطلق از این هم  
 و یک کس که در هر حلقه در می نشستند و در هر حلقه در می نشستند و در هر  
 آب خود را بخود و بهوش می کشیدند و در هر حلقه در می نشستند و در هر  
 فواید آب بود و یک بر نام آن از آن آتش کل از این قریب بود که بر می نشستند و فواید  
 در هر حلقه در می نشستند و در هر حلقه در می نشستند و در هر حلقه در می نشستند

می است و نفوذ دیگر دست زده بر قتل گری ای نهاده و دست علی حیات و جان و نفوذ  
رو و نفوذی بر پای یکدیگر و بخت نفوذ این قسم بر بالای یکدیگر می است و نفوذ  
که نه می است بالا و دست دیگر و دو شش انبارفته بالا میرفت و می است و نفوذ  
که می نفوذی در افروخته و این بخت نفوذ که بالا می است و می است و نفوذی از راهی  
نزد و نفوذ که است جانچه می خفت با عرویز از این مجلس برآمد و این نزد و نفوذ  
نمی آمد و نفوذ می است و نفوذ دیگر و عتب آن گرفته می است و نفوذ که  
بر پشت یکدیگر حسیه می است و نفوذ که نفوذ پیشین فوت می کرد و این می است  
بر پشت هم نهاد و هم حسیه و نفوذ که نفوذ که این می است و نفوذ که  
میدان می کرد و نفوذ که این می است و نفوذ که می است و نفوذ که  
اعضا را برادر از نو و نفوذ که این می است و نفوذ که می است و نفوذ که  
که این عمل می کرد و نفوذ که نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که  
می است و نفوذ که این می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که  
برده را که می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که  
نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که  
آن نیست و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که  
هو و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که  
از این انبیا برین مرتبت و یک است و نفوذ که می است و نفوذ که می است و نفوذ که

[illegible]

هر دو خیزد از روی غماض کنیم و جسم ایشان را بجنگ اندازیم غماض آن که خوف از ایشان نشسته  
گفت که دو هفته مرغ را بهم بکنم اندک در سلامت ازین دو هفته مرغ بکشد برهن آمد و قفسه  
با یکدیگر گردانیدند و سر یکدیگر را خنجر خنجر شدند و با این رسم و اندام هیچ که نام در میان  
کم نبود و اینها را در آن روز و آن روز به رسم خنجر و با غرض خنجر یکدیگر را می بردند و اینها را  
در آنجا نشسته و با غرض از دو هفته و دو هفته که نو فریست برهن آمدند و با غرض  
در جنگ کردند و سر را بر سر یکدیگر نهادند و اینها را در دور یکدیگر و با غرض  
و غرض با یکدیگر را با جسم در جنگ بودند از یکدیگر بسیار جدا بودند  
بخیمه خود و در آنجا در رسم و در آنجا می بودیم ایشان در حال آنکه در وقت خنجر حاضر نیست  
و با هم ایشان بجنگ می انداختند هر چند فکر می کردیم با یکدیگر خنجر نمی زدند و در آنجا  
پس آن در روی و خانه می بردند و یکی از ایشان که از آنجا می گذشت و در آنجا  
بتر می رفت و در آنجا می ترسید و در آنجا می ترسید و در آنجا می ترسید  
و باقی تر در آنجا می ترسید و در آنجا می ترسید و در آنجا می ترسید  
می گذشت تا آنجا که بر فاق آن می ترسید و در آنجا می ترسید و در آنجا می ترسید  
این هم خلا از آنجا بود که در آنجا می ترسید و در آنجا می ترسید و در آنجا می ترسید  
سرخ در دست داشت می گفت که هر یکی خواهد بود و آب در زیر آب می کشد و در آنجا می ترسید  
کل در دست برگشته بود و دیگر آب در زیر این مرتبه کل مشکلی شد و دیگر آب در آنجا  
آتش شد و دیگر آب در زیر این مرتبه کل مشکلی شد و دیگر آب در آنجا

نمودار گشت و بکر ملاحظه در سیمانی سفید و در جین آب فرو می بردند و سیمانی سفید  
میشد و دیگر زرد می شد باز این سیم در رنگ گل اگر حد مرتبه در آب فرو می بردند رنگی  
سبز می آمد این سیم از اشکال بود و در قفسه رانی آوردند و در قفسه که  
با بود آب گشت بلند تر نشی آوردند و سیمانی قفسه می نمود و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
و سیمانی فاسد در سیمانی قفسه بود این مرتبه که کوبد و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
که با میکند و این مرتبه فرو می سیمانی سفید می شد و در ظرف دیگر نشی و با میکند و در ظرف  
سبز رنگ گشت و در ظرف دیگر نشی و با میکند و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
نمودار گشت و بکر ملاحظه در سیمانی سفید و در جین آب فرو می بردند و سیمانی سفید

میشد و دیگر زرد می شد باز این سیم در رنگ گل اگر حد مرتبه در آب فرو می بردند رنگی  
سبز می آمد این سیم از اشکال بود و در قفسه رانی آوردند و در قفسه که  
با بود آب گشت بلند تر نشی آوردند و سیمانی قفسه می نمود و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
و سیمانی فاسد در سیمانی قفسه بود این مرتبه که کوبد و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
که با میکند و این مرتبه فرو می سیمانی سفید می شد و در ظرف دیگر نشی و با میکند و در ظرف  
سبز رنگ گشت و در ظرف دیگر نشی و با میکند و در ظرف دیگر نشی و با میکند

نمودار گشت و بکر ملاحظه در سیمانی سفید و در جین آب فرو می بردند و سیمانی سفید  
میشد و دیگر زرد می شد باز این سیم در رنگ گل اگر حد مرتبه در آب فرو می بردند رنگی  
سبز می آمد این سیم از اشکال بود و در قفسه رانی آوردند و در قفسه که  
با بود آب گشت بلند تر نشی آوردند و سیمانی قفسه می نمود و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
و سیمانی فاسد در سیمانی قفسه بود این مرتبه که کوبد و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
که با میکند و این مرتبه فرو می سیمانی سفید می شد و در ظرف دیگر نشی و با میکند و در ظرف  
سبز رنگ گشت و در ظرف دیگر نشی و با میکند و در ظرف دیگر نشی و با میکند

نمودار گشت و بکر ملاحظه در سیمانی سفید و در جین آب فرو می بردند و سیمانی سفید  
میشد و دیگر زرد می شد باز این سیم در رنگ گل اگر حد مرتبه در آب فرو می بردند رنگی  
سبز می آمد این سیم از اشکال بود و در قفسه رانی آوردند و در قفسه که  
با بود آب گشت بلند تر نشی آوردند و سیمانی قفسه می نمود و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
و سیمانی فاسد در سیمانی قفسه بود این مرتبه که کوبد و در ظرف دیگر نشی و با میکند  
که با میکند و این مرتبه فرو می سیمانی سفید می شد و در ظرف دیگر نشی و با میکند و در ظرف  
سبز رنگ گشت و در ظرف دیگر نشی و با میکند و در ظرف دیگر نشی و با میکند

کنگ بود مجلا اگر صد باز این عمل مکرر کند که هر بار میوه تازه طاهر میکند و دیگر نیز میوه کنگ  
 می آید تا دو دهن را مسکود بکبار سر مدی ارد دهن او بیرون می آید و نفوذ دیگر سر کنگ  
 یک شید قریب بخار درع دارد دهن او بیرون می آید و تا این را آخر شد بهر دهن  
 همچنین نامیت مارچه چهار درع و پنج درع از دهن او بیرون می آید و مار که بهر کنگ  
 می آید بهم در کنگ می افتد و نه بهم می چیدند این مسم غریب بود و دیگر  
 دیگر که کل در دست داشتند همین که برابر این آینه میداشتند کل بکنک داشت و در دست  
 هر بار یکی دیگر میزد از مکنک هر شش که کل را در دهن او می بردند و در پیش آینه می زدند  
 می نمودند و تا بر نقشش نبود و سیاه می نمود این هم قاعده از غریب بود و در کنگ  
 بر استی می هم می چیدند و هم کس است هر مکرر کند که این مریطها نماند است بعد از آن که  
 مریطها که بر می داشتند یکی بر از شیر صاف کرده بود یکی بر از عمل مکه بود یکی بر از خرچوله  
 یکی بر از ساق و عروسان بود یکی بر از هیلد و آله بود باز ساعتی که برین میکشد مریطها که  
 بر می داشتند خلط بود و هیچ در میان مریطها نماند و مکرر می نمود آینه پاک شسته اند  
 بی آوردند و در حضور یکبسه می گذاشتند چون آنکس بیرون می آوردند و با  
 سلمان بود و در آن سلام از یکبسه میکشیدند باز چون بیرون می آوردند و دیوان آهلی بود و  
 دستور از صید چرتبه این عمل میکردند که هر بار دیوان تازه بنظر میگذشتند این هم  
 نجیب داشت و دیگر نیز از چاه درع می آوردند و در حضور ما بهرامی گذاشتند این  
 هم می آید تا که کوی مکرر آن در جاسرین است و سکی را می آوردند این سکی که

همیشه این کار کشش بود و دست بر نخیز گرفته بالا میرفت و چون بسوزن می رسید ناچار می نشست  
 باز نشیمنی آمد و دند و نیشب داده دست بر نخیز می گرفت و بالا میرفت و چون بسوزن می رسید ناچار می نشست  
 باز نشیمنی آورد و دند و نیشب داد و دست بر نخیز می گرفت و بالا میرفت و چون بسوزن می رسید ناچار می نشست  
 بدین قاعده هر جا که ری که می آوردند و او را به بلال می می خورد می نوشتند و در آن غایب می نشستند  
 می نشست که کمی می رفت و چون از نظر غایب می شود این هم کمال تعجب داشتند و در این وقت  
 حاضر می شدند و سر بر سر می زدند و هر چه می گفتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند  
 بر او می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند  
 و یکبار که می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند  
 می نشستند و در حضور می آوردند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند و می نوشتند  
 می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند  
 که می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند  
 که می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند  
 می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند  
 و چون می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند  
 آن سس بود اگر چه می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند  
 می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند  
 به بهلول بر خلاف که دور و دور می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند و می نشستند



میرفت آن سسرو باین سر از غلط زده ای که بسیار حیرت است و در آنجا که چون  
 به این این از غم شیر از فریب این سسم در نظر بسیار عجیب آمد که در آنجا غده  
 سفید تمام در حضور ما حاضر میکرد و بدست ما میدادند که ملاحظه کنید که چو درین جای  
 در نیت نکرده اند و کاغذ رنگین سسم درین بیاض نیت همه را احد حفظ میکردیم  
 و چون آبنانی بدست میکردن اول ورق که باز میکردند کاغذ سرخ نشانی و در هر کار  
 بر آن ساخته میزدند ورق دیگر که ازین کردند کاغذ آبی آبنانی نشانی کردند و در هر دو  
 زن و مرد و بچه را بر هم کشیده بودند سسار با نیکو ورق دیگر که باز میکردند رنگ کاغذ  
 در کل همه را در نیت کردند و شیر و کاه می کشیده بودند بیشتر وقت تمام کار را گرفته بودند  
 چنان خوب کشیده بودند این صورتها را که با تمام کارمانی و بهتر دوست و باین نیکو کشیده  
 تصویر بدین بودیم ورق دیگر که باز کردند رنگ کاغذ سبز و سفید و نیت کردند نمونه با نیت  
 سبز و سبیل درختان کل بسیار شکفت و عمارت در میان باغ نمودار بود و مجله در دیوار که با نیت  
 رنگ کاغذ غیر بکر و صورت نماند و مجلسی از نیت برقرار می آمد من از جبهه از ایشان  
 محظوظ نشدم که این باصل جلدی بسیار از من در تصویر غریب عجیب مانا کردم که به نیت  
 آن عاجز کردم باز با نیت سسرو بود از چون و اگر دم جان سفید بود اگر چه باز یکبار در نیت  
 و من بودم با این قسم غریب جزا نماند نیت بودم و بلکه نشنیدم بودم اینجا است  
 نه آنکه فریب به پنجاه هزار رو به انعام دادم و برادر ای از هزار را پنج هزار ای فرمودم تا  
 با نیت ازین دادند مجموع و در یک رو به بدست این باز بگردان از جانب ما و با نیت از آن

[illegible]

[illegible]

سوی ما دو برادر و پدر ما هر چند جزا کرد که گناه چیست که در  
 هزار دینانده نگریم این مرا نگاه میدار و در زمانه و در  
 و زبان قری در کشتی بود و همان شل است این برادر افاق  
 برادر فخر است و در پای کسی رود که در ویش نیست و چنان  
 تنه می کرده سخن پدر ما را نشنیده نه تا ما را پسندید و او را  
 مرا و را برادر و پدر و برادر که در برابر جسم در میان بود و  
 و کرد و پدر و برادر و در و نگاه داشتند و هر صاحب و صاحب  
 لب و حسن و نام و سفید و شکله و دوست خوش نامی و زیاده  
 و در و ز که این مقدمه گذشت و نامها بی شکی از نزد و خواهر  
 برادر و برادر و تا حد و خدمت کشتی کرده که دو و سه و در و  
 ما حیر کن شد و در و نام و برادر و برادر و برادر و برادر  
 و ت و برادر و برادر و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
 کرده بود و یک که و فرنگه نام و نام و نام و نام و نام و  
 او و خنده و او را برادر کرده و خنده و نام و نام و نام و  
 بدن او را دست گذاشت و او را با ل و او را و او را و او را  
 اند و مرا هم برادر کرده و برادر و خنده و نام و نام و نام  
 و در که نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
 و من و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
 طایفه و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

و او را بشنود و ظلم بر زمین خود بایندند هر چند نمیگوید که از خیر گشته  
و او را هم جوابش نمیدادند آخر سر بر او دم و در آن طشت نشسته  
هر چند او بایست آن عزیز کرد و بدو بخش زد و ندوان بیکدیگر لان  
مخزن او نشسته بر او را گوش تا گوش بر میدند و از بدن جدا شدند  
فقا حن زد و دل فریشت بر او همه زیر کانی که گشتند و که من  
بکطرف از غصه بر زرد و بکطرف از ترس از بیکدیگر من هم حال این قسم کاری  
متفکر و گریان و اندوهناک و ترسناک نشسته بودم و بعد خود را بر او را بدید  
چو یک خنده طشت که گشتند تا بر قدر غنائی که آید تمام روز طشت جمع کردند  
و آن غنای دین و طشت را در دزد گشتند و یکی از او غنای کرم کرده آوردند  
و این طشت غنای را در میان آن روغن کرم ریخته و همدون و بسته زدند  
که در میان روغن با یکدیگر مخمر گشت بعد از آن همانی سر برین را این کرم  
چسبیدند و دشت دشت این روغن خوشای اخوان و خروج گشتند و در میان  
سر کشیدند و باقی غنای در روغن را در بدن بر او دم می ماییدند تا تمام روغن و غنای  
بخورد و گردنی و بدنی او دادند و او را همان که نشسته است و رفتند و از  
رو دیگر آمدند و در این اندون بیرون طلبند و گفتند که ما که خود را  
از او در کتب ختم ما را ایند و بیش در کار نبود و لا در زیر زمین خواندند و در جبهه ما  
باین شهر یعنی رفته از جبهه هر دزد و هر چه خواهد بود و سر قدر توانی از  
برای خود بردار اگر چه من اولی بار میگویم نکردم که میاد از این زمین جلای و طشت  
باشند و در این طشت من میخواندند و گفتند که ما حن و از در گشتند و در آن

بخور و تو بدو تو سوره ناسی میخوانی تا آفتابی آن را بشکلی عرض کنیم و هر روز  
 در این زمین روی نهادنمادیم همچو صد از ترس سید زید جان بدو بر زمین رسد  
 و بر پشت پایی که به رخم در چهار صفا خود را رگشت خون بزدنی قدم نهاد  
 چه در بیم چهار صفا وسیع بزرگ که در صفا پیش تر سید بیت در صفا عرض و در صفا  
 هیچ کس در صفا نیست استیع دو در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا  
 نگاه کردم برادر خود را دیدم خرم و مستعد و بخان عصای از صفا در صفا  
 که رگشت در رخت فرنگی پوشیده و کلاه فرنگی از صفا در صفا در صفا در صفا  
 برانی نشاند بر سر نشان و کمر شمشیر مرصع بر بدن بست چون مروارید است  
 و بر تبه انگشت یک سکه کفای از روی غضب بسته کرد که من از او ای که کفای  
 با وجود آنکه بر او من بعد از یک بود که زهره ام آب شور و صفا در صفا  
 بعد از آن که در صفا و در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا  
 بر سر من خفته بود و در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا  
 کرده بودند در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا  
 گفتیم هیچ بهتر از او این نیست که بگذراند بر کرده از برای خود کفای را در صفا  
 بگذراند از برای بر یک در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا در صفا  
 یک سبب و سلاطین برادر من بانگ زده که بر ایاری بستان آنکس که بخور  
 در وقت که بزنده بانی صفا بود که برادر من استاده بود در محل که نشسته  
 از میان کشیده بر سر حواله کرد خود را از رخم که از او در کرم که شمشیر در صفا  
 حواله دست را بستم از بازو انسان این قسم زخمی خورده با و او تمام آن

زیر زمین پروان آمدم چندی با این حکیم که برادرم را این قسم <sup>بفرمود</sup> <sup>بفرمود</sup>  
آن زیر زمین استاده بود و رفت و دست انار و افغانه فراز از زیر زمین برد  
آورد و در آن زیر زمین را شکست و شکست و مرا این دست از بار <sup>آورد</sup>  
نزد پادشاه فرستادند و در آن مردان بنی تماشای من بودند که در  
نظاره بازی من بگردید و چون از بازی من بدیدند و با دست <sup>حق</sup> <sup>حق</sup>  
مرا دید و آقاخان بعضی او را بیدار حکیم را قریب به هزار تومان صلوة  
در سبب ازین مرصع و جبهه کثیر و عظام خوب و صورتی با و خوش کرد  
و در پیش نام از این من فرمودند و حکیم بعد ازین زر و انوار <sup>فست</sup> <sup>فست</sup>  
مرا بپوش خود و بپوش و در او چشک بر زخم من بپوشید که در ساعت زخم من  
آورد و دغنی بند شد و در دوش بر طرف است و بیکه کخی <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
ما در زرافه و حیثیت تو مان ز غر پادشاه مرغان عرض خون را در  
بخشید و خلعت فیضه پوشید و مرا در پیش خود و خجسته داد و در آن دو  
کشتی هم روانه شد و بعد از نگاه دیگر که در دریا بودیم غمیز را در خود  
قصه دست افتاد و ما این نعمت که بعضی رسیده ایم و این طلب <sup>عجب</sup> <sup>عجب</sup>  
و خوب در میان فرنگ بسیار است و آن بازی کران هم ازین علم <sup>کویا</sup> <sup>کویا</sup>  
بهره دارند و این حکایت بسیار عجب و عجیب که بشنوی بر خیزد و بگوید  
منه او از قلعهای نامی هندوستان است و در زمان قیام پادشاه  
آن باین نوع کجی از برای کسب معیشتی هر روز یکوه <sup>مهر</sup> <sup>مهر</sup>  
که با تری که همراه داشته می شکسته و بشهر آورده و <sup>مهر</sup> <sup>مهر</sup>

خود میکرد و بعد از مدتی در میان چشمهایش بر خود را می زدند که از بر این خنده می  
خبر را در دست و نیز کنایه از آنکه خبر را در دست کرده است  
و این خبر که بگوید می آید به پیش از چوبیس و پیمانه زده شده و در این بین که آنکه  
آنست را عذر میبخت میسر شده و آن خبر تمام ظاهر می شود آنرا در این است و آنرا  
و این یکی در این صورت است چون دم خبرش شکسته شد به یقین باز به کمال  
آنرا و آنکه می آید از این چوبیس خبر را دست کرده است که هم در دست خدایت  
و هم بر این خبر که آن خبر را در این چوبیس خبر را دست کرده است که هم در دست خدایت  
جزو حال ضایع شده اگر میخواستی که در عوض خبر خوبی به چشم بیاد آن  
مسک که خبر تو بر آن خورده و در این بر چ شده است آن من ده آن محفل  
اورا برده و آن مسک را با وقت آن میدهد و در این خبر خوشی شده  
و آن مسک را بر میدارد و بمنزل خودی ندارد و در آن روز و آن صدق  
خود حکم میبازد و قفل محکم بآن صدق میزند و در بزرگی که  
کس را در این ندارد و میگردد و در این روز هم بازن و بجه خود در این  
غیبه و این را در دل نگاه میدارد و در این اعتبار پیش از خود نظر  
کرده و روایتش میبازد چون شب بر سر دست می آید هر قدر که این  
و میسی که در رشته تمام را عذر میبازد و در رشته عمارات عمار  
بنای می کند و نوازان بسیار هم میرسد و در این خوشی و جنگ و سه  
و او را نواز را در اولیت نواز و سبب نوازان هر سال موجب میسر  
چون این نوازده همت و بخشش و با کمال نوازی او با نوازی و جواز



یخاکه چنانچه در چاه و کاری و دلاوری بود بر سر او گردیدند  
چون آتش بر او خیزید هیچ کانی نداشتند فغان بانی محکمی بسته  
از روی آتش و عظیم آتشانی متوجه دفع نمود و بنده ای داشت  
بانکه بر سر جبهه که سر فلک کشیده و سست تازی بر پاشی  
از آن کوه همه باد گذشت از راه قلعه ساختن و حصار کردن می نمود  
مجدد خود کتیبت را بست نزار عمل و فخر و پرستش و است  
در کار کن شروع و حصار ساختن این قلعه میکند تا مدت بی سال  
بدر و بست را هم میرانند و حصار دیدار تصور را هم میرسانند  
و در راه این حصار چهارده فرسخ میشود حساب شرح این حصار  
و قلعه اندک گفتن و نورسستن بود نیست چون این حصار را  
تمام میکند بهرست و در واره و در واره از طریق می نمایند  
و از هر در واره چون بر سر کوه بلند می و اقصیت  
تا باین تمام زمین از همه سنگ کوه میسازد و از کوه  
زمینه باید درست میدارند و از همه سنگ کوه باید  
را آدمی تراشیدند هر طریقی قریب پنجاه هزار پاییه نردبان  
است که تراشیده اند و مسجد عالی که میدان قلمرو بنا کرده  
میسازد که هزار و یکصد فقه در آن هست و هر فقه مینوی  
از سنگ تراشیده که آتش را اندوز و زجده خطبه  
میخواندند و آنقدر کثرت مردم و این شهر قلمرو بود که

ترا از نو یک هفته تمام از خلق و فطرا پرسسند و در بر این سحر جمع کنند  
عالمی میبندد که چون از دیار صحت متولد و خیمه بانی بیاید مانند و از آن  
کنند چنان راه که ماعنی آن اتصال آبی نظره و تیره میگرد و در آن سحر  
میگذرانند و تارفته رفته سنگ کلان ازین قدری که یک نیم میرسد و اگر بود  
و عزیزان خود را که کماک و زیا کرده اند بر این سنگ و ازین سنگ و فطرا  
آنگاه بهم رسیده است و سنگ بر این سنگ خفایه و در آن  
مجد چون این فطرا و او اینجاست و در میان قفسه تمام میکنند و از آن  
و تیب نگاه نگاه که بقرص خود در می آورند و با استفاده تمام باشد که آن  
نابین تر در میگرد و در میان قفسه با ناست بطرح و عمارت اشبع از برای خوا  
و بزرگای جهان و در حدیث او بود و در این برای خود جای خفایه بسیار  
بگویند که در تشنه بسیار میکنند با و شاه بران بوسی حاجی و خفایه بدین نزدیکی  
و دختر او را بخت بفر خود میدهد او غریب این بختی کرده باشد که زانی کار این  
کرده با حاجت او را در این بانو رسیده و بوی این دختر را بسیار دوست میداشت  
غیر از خود را بخت بسیار و بختی باین مرصع و طر و فطرا و تیره و سنگ  
المان در بانی این دختر آن سنگ که این را اولدیکر و بیکد از دیکه عنی خدا که  
و نقای مرا این سمت و انوکت دیکه دیکه و بیکد و سنگ خود را بفر عمارت نمود  
و زمین زمان از برای من در میرید و سنگ را بنویسد علم نه چنی و از آن  
و بعد زمین مبارک است غیر افتد اگر خدا در دینار و انی بیک سلسله ازین که خود  
بنا کردی که از تو به پرسند که در نسیم خود را علی بهر تو به تو به امر کرده تو را

سر بهر که مسکن در میان اوست بایشال نشان ده و بگوهر بدین من گفته و این  
و صفت کرده که بر شغال این مسکن بصد هزار لک اشرفی پنج ششصد و بیست و  
خانوار این کوهر با بهار امده نو کرده ام البته بادشاه بران بود برین از مفضل  
خواهد یافت که این مسکن به معانی و فاضلی نیست و اندوه جزئی است که از بزرگی  
درستاد اند که این که تریف آن میکند محمد عین دختر را بی حبس برده و کن  
خود نیز همراه دختر کرده روانه بران نور می نماید و چون بزرگی بران نور تو  
ما برست و خود مستقل دختر از بند بران آید تا که کار دنیا که چهار روز بهار  
بران نور است به بنوار دختر آید و در کنار دریا ضمیمه و سر ابرده و کس به بنوار  
بر سر می کند و دختر را بخوار نام باند و فل بابگاه در می آرد و غنیمت فاضل  
جامعی که عمری دختر بودند و در و اسب سیه اند و دنیا فست کرده و در کسم صحن  
بجای آورد و عین اسب سیه دختر را می بکشد و وجود اسب سیه را از شکر است  
همراه فراخوار آنچه و در خاطر داشت بنود از دختر بادشاه میسر که هر نو  
هج چهار و اسب کویا همراه شما نکرده از غضب ظنه اخوانه فرستاد دختر  
در جواب میگوید که بدرم در وقت رجعت کیست از بانی از جواهر بکشد همراه  
همراه من کرده که بر شغال از آن خراج صد هزار ملک است و میگفت که من از کوه  
دنیا همین دیشتم که تو همراه من ختم چون فرزندی ندانم این بتو از انانی دادم  
هرگاه از تو جواهر و اسب بختل طلبی سنه تو این یکسره جز این نیست  
دختر عین که این کس را بران آورد و در پیش بادشاه برین می کند و بادشاه  
کس را بران آورد و در پیش بادشاه برین می کند و بادشاه کس را بران آورد

چون دیدار به سنگی ملاحظه کرد و افاضت بیانی آنکه خاصیت این  
این سنگ از دقت و خیر به قیاس این میگوید که از بابیت خوش طبع  
این کیم ز ریاضت را شک که میان نهاد و فرستاده اند از دست  
دختر شک را گرفته فی الحال در میان دریا می اندازد و از کشتن  
آب رخصت داده و به پیش بدو میفرستد چون این چون حجر  
به باد ستارده میزد و میرسد فی الحال و در هر سنگی تر باشد  
بیرمان بود و میفرستد که چیزی که این و ز و دای زله  
هم میسر سید و از برای تو فرستادم تو که آن ندانستی  
و خاصیت این از دقت و خیر سید که در دریا انداخته  
این حجر که به باد شاه بر مان بود و میرسد و در آب باز اگر  
در آب می انداخته و سنگ فی الحال شک نمی یابد و نه چنان  
از انداختن این سنگ بخور و راه میدهد و در وقتی که در آب  
محلان به نام جلال الدین محمد که خودی بودند که میبند کرده  
بگرفتند باز شاه بهر ما بهر و دلی در فیلان مست اینان  
مفوضین ز بخیرینک بند در پای آن که از مستی که از کشته  
بودند و در منی در آب بجای میسر سید که این سنگ انداخته  
چون این از بخیرینان سنگ که به باد میبند و غصه من بخیر  
تمام علو میشود چون فیل از آب بیرون آید و این و فیلان بخیر  
میرسد بند بسیار کسی در آب میفرستد که مگر ازین سنگ  
بیانده مطلق پیدا میشود و فیلان مندا و باین محکم بدرم که در

شش ماه در پاشی آن نشسته آن قلعه بادهست آورد و در  
و از نمای آن را و بیج و باره آنرا فرمود تا خواب کردند  
و آن سبب هر خواب ساخته چو آنکه هر که این قسم قتل می  
کرد و میشتن بخاطر میرسد که با صاحب خود و ولی نعمت یابی  
سود خانه و و کرده و شایسته و آبادانی آن مملکت بهر بقعه  
او این ملک را پادشاه است و در بنو لاکه لوری عظمت جهانگیر فی خواب  
همایون ما بواسطه کوشش حکام و کسب باج و در سید و  
و در پادشاهی این قلعه چون و را بدم و سرکردم الحق جانی  
بهوای و در نظر آنده و سبب آنکه پاره افتاده بود در میان  
شهرستان عالی و بناهای عظیم فرمود که در آنکه حدیث  
ساختند و قریب یکسان آنجا ساکن اندیشم و باغات  
چاپلیج و آب و بارهای مختلف فرمودیم تا بنا کرده تمام کردند  
و اکثر از این شهر نمای رفیع و باغات بیروج ساختند و چون  
بر خود را بی فرزندانم حورم در میان محاطه فرزندانی <sup>خان</sup> آل  
و حکم و کسب در آمده بود و آبستان آنجه <sup>خان</sup> ملانته و زیاده  
و ابیت بود و بتصرف کما نشکست آن خواب همایون تا بهر <sup>خان</sup> بد  
مشرفی که بان خوبی قماش از قسم زرتاری و نور زاری  
که هیچ ملک از ملک هند و ستان نیست و دینت مکانی بزم  
جلال الدین محمد اکبر پادشاه کریم فرمودند که در هر ملک  
مختار بدست و را بدم و را یک خشت از طلا و یکا نقره

[illegible]

مرستی تمام عبادت است و در پانزده روزی بی قدری روزگار چنان  
بگذرد نواب همایون ماکه را بنده دارد و خدمت ساز خواست الهی  
چنانکه امروز و با نیکو سخن آید و فرمودم تا قیام ملا حاضر کردند و او را  
بزرگتر از فرمودم تا یکیش نذر ساعت از مجلس حضرت ما  
تا بدو رسیده بعد از نماز است محمد بن یحیی را بدو رسیده است  
پنجشنبه است و در وقت شش ساعت که در پیش گرفت که بی در وقت  
که بنام نامی نواب همایون نمایان صورت می رسیم این دفتر  
در کنار و در پیش من بود حال که مرا بزرگتر میکشند چون فرمودم  
تا بنده عجمی همه ایشان را از و قبول کردیم تا ناخت که او را چند  
نحوه بیان گفتند که و در برای قالیهای زرین وقت و حضور  
بی ادبانه تا گفتند میگردید چون بر زش کشیدند پنج ساعت  
و اندک که بجاه من روان بوده باشند بزرگتر کشیده شد  
عبادت از چهار تومان باشد فرمودم که بکنان در پیش  
بزرگتر که باشند و زر مرتبه دوم را در دفتر من بنده چون  
نواب همایون ماسه فرار شده این میخکوب است که روز  
دیگر شش است تا و محمد نامی آمده از من طلب یکیش است میکند  
که هر روز از سه کالکینه تا بن بد بند دیدم که بر بازار بی  
وید شرم فرو کبست و در بی آری و پیش می بسیار دلیر است  
فرمودم که در ساعت از اردوی طغیانی و از بیرون کشند این کار

خداوند شری فرستاد از مصالح داشت هیچ چیز ازین در کار بد ببرد  
حضرت داشت مادرش آن ادیب و زیست از تاج الهی نیز بر سر و  
هر چه خواستی و فرزندی عاقل و عاقل طاهر از بد و بدترین در هم شد  
از شهر خودش پیاده او را خرج بیکه این شمار او نشو بود و آنچه  
با و داده و کشف نوزاد او تمام میفرماید تا پس گریز اگر چه از عاقل  
لاقی نبود این قسم مردیکه از کشیدن و از خرمی بابت باین عمل از او  
گرفتند و در روز دوی خود و در آن فامالین صفت بر بزرگ خود میداد  
در یکس است و این از زمین برداشت هر چه بخت بخشد و از پس کس  
هر چه از شاه کار باشد دیگر در قلم نیست او نمی رسد بیکه که در فلاسفه  
چیز بود از زمان فرضی است و فرض در دانش باور شدنی بیکه با کوه  
چند از سوار که تریس و دو ملک و هر سال با و برسد و از آن  
و نوزده است با و شاه که با و میگویم اما هرگز از فرض نمی شود  
بی بکشی در سر کار است از نامشیدی و نفس ایشان است و نه است که  
بر زه خرجی هم داشته باشد و شنیدیم که هرگز با من نعمه باشد و فریاد  
لطیف فلانی که است و این کوه است و این حال همیشه در عقاب فرض  
دست و پا میزنند که از تکلیفان درین وقت که حرف او بیکه داشت گفت  
این بیکه ای او از نظم و عدی و ستم است زری که نظم و عدی از خلق  
بگیرند آن رزق بیکه داشته باشد هر کس که غایب فرمودیم  
سال اول از نظم او جدی و طم کرده مردم آن منور بر مرونه و این نیز



و بهترین مانند با وجود این کلمات که در حق او ذکر کردند که هر که با او  
 غضب ناک بود او را در ساعت طلبید و بای فیل می داشت  
 و او را با یک میا خست تا این تیرا سر جمیع خلق است و در می کشیدند  
 تا قرض و در انش تمام بجزر طلبیدند و پنج هزار تومان قرضش را تا  
 از غنیمت و آدم و فرمودم تا در او و چاکست که هر که بعد از این بمیرد  
 رستم قرض دهد سوازی آن ز سر حرمه از آن بگیرند و او را طلبیدند  
 تمام فرمودم که اگر این بعد شکوه ترا و تعدی و غلبی که بر عایا کاشکان تو  
 میکند و تو میدانی و متنبه این نیکبندی بود که نفع خود از من بعد این  
 قسم عرفه از تو بگویش من هر رسد ترا بسیار تمام ضایع خواهد شد  
 عدل با بزرگ و کوچکی غنیمت اند که راه نزنند من باشد که بکس ظلم و تعدی کند  
 اول شکم او را باره خواهم خست تا عبرت دیگران گردد و میرا رستم در است  
 دو کلمه نوشته در د که من بعد اگر کسی از دشت کاشکان من فراید نمود  
 معرض غف شده باشد من تا عاقبت نشنیده بودم و این مقدمه کوشش  
 بخورن بود که مردم من رستم بر عایا میکند کرم از بادشاست و دیگر چون  
 دیگر چون بدنی بود که بجز است رسیده بودم و طبعیت میل سر و کشت کرات  
 داشت و ای عزیمت با بنوف درست کرده از قلع میزد و چون به کرات  
 رسیدم حنت مکانی بدرم در زمانی که فتح کرات کرده بودند هر سر نمینی  
 متواین در ده این عمارت عالی و باغ گلها با لب زنده اتفاقا اول مرتبه که کنار  
 شهر کرات رسیدیم بنزدیکی باغ خانخان منزل واقع شد خبر انس با کوشش و غلبه

بعد از این که از کرات رسیدیم  
 به سوی کرات

همراه ادوی بود پیش القاس کرد که من یازد و دارم که شمار او برآ  
چرم بهائی کنم و شامچه روزی و با آنوقت کینه او را قبول کرده ایم  
تا او تنبه بهمان درست کند و زخمه دفتی بهی که درختان به در بر گرفته  
و عریان گشته بودند مفت روزگار کردن و زنده گشت طبع به  
مقتضی کس از دست و شاگرد و از هر قسم درختی که درین باغ کف  
تا برک این از کاغذ رنگین و باغ دیگر از موم بهمان طرز درست کردند  
میوه آنرا از موم رنگین بهمان شکل از درخت نمایان کردند و در میان  
درخت و سیب و انار و شتر قند و الو و قبی و کاکر میوه ای در میان  
هر یک از این میوه آنرا شبیه ساختند و از هر قسم گل و ختمش یک به یک  
و گل شکفته و بخندان این گلها را او برک درختان از کاغذ رنگین درست  
کرد و بزرگ که من دفتی که در باغ قدم سب دم و انار شش کردم که در وقت  
بهار و میوه است میل کردم بحیدر کل و میوه افند و شبیه درست کردند  
که گویا همان گل و میوه نروانه هست که درخت بار آورده باشد و راست  
خیابانهای باغ را به محل سبز این درخت به مجاز این سبز درختان سبز و میوه  
و گلها رنگین و گل شکفته و حقا که من در هر قسم بهار باغ را با این خرمی و شکفتی  
چون ما را درین باغ تکلیف کرد و شبها نور کجا نیست و کجا نیست که هر  
آنچه بغیر از آنکه نیست نور و نا از اطعمه و انار به در سب بجا رسد و موم که بهر آنکه  
هر یک از اینها را از باغ نقشب و از لغت فرسان و غیره بهائی قیمتی رکاز  
و دیگر خجسته آلات هر یک را جدا رسد و همان محله در پیش که نیست و در آنجا

ما آورد و قریب چهار لک روپیه از جواهر و پارچه در سب عرائی بیکش کشیدند  
شیخ مرورید از پنج لک روپیه قیمت عیانت کردیم که بخت بکار ما گرفتند  
و بیک جفت لعل او بمرحمت نمودیم که بیه لک روپیه عری از زر و نقره و سب  
هم پیش از خودم حاصل که این سهم بکاری و این سهم بکاری از صد مرتبه  
که دختر خان خانان بیک عقیقه در فصل عریانی باغ را با نمود چون بهر کجاست  
و اصل شایم اگر عماراتی که جنت مکه فی بدیم ساخته بودند بنظر خوشنمایان  
از پنج لک نقد و موقوفه بسیارند در پنج ماه در کجاست بیک و سب و نقره و سب  
کجاست از شهر ای بانی هندوستان و در زمان مرایان که درین شهر بود  
هفت جایی بنهار بادشاهی بیک لک روپیه از بزرگ که دارد و هفت کجاست  
در دور کجاست است که هر چو یک شهر است مثل شهرهای عراق و عراق  
و حاکمی حدوده میخواند و در رسته بازار کجاست چهار لک کان حره قیمت  
بیک شهر بزرگ شهر انجمن قیاس میتوان کرد بیک که هر شهری که یک فرسود  
در آن شهر از پنج شش ده هفت نه دوازده کوم نیست پیشکار نهاده که عظمت  
منظور در بیک که هر هفتش اینقدر نشسته باشد و ف شار ندارد و آید  
مردم که این شهر است و مردم زاده و در بسیار است با وجود که قدر کشتن  
در این بسیار کرده هم در روز دوست و سید کسی از روی و در میکنند  
و از کجای آوینند غایب پذیرند کردند و عادت خود در دست را میکنند  
و در کجاست این بیک کرد و همیشه سوداگر از راه کجاست از راه میکنند  
مکای بیشتر در وقتی که در کجاست ده منزل برون میرود این چند را میگوید

طی کرد و هر چه بطرف کسی می چون کرد ای که بود خاک و ی خشت بخون  
در دجیات تا نه کسی است شد زدن بر آن کسی که از کوه است برو  
را سی که بجای سبزه دخی بر دو و نه بر شیندیلان و نام آن می خنزد  
طی کرد و هر چه بر دوز فرمان و رزید از این راه نه را بهیست که ایند و راند

و گاهی پیش از در لاهور بگرانشن تو ایب هایون ما خنزد از شست  
و در وقتی که دور ایند که را بهیدند مقید در مدح ما هر از در  
و اناس خواندن کن کرد ما با غم که داغ شیندن نصیب حاله  
مانند اگر با هر در مدح مادر دی بخوان فکری کرد و در بد بهر  
در مدح ما که خنزد از ایند اخفی بر رز با عیش از ریاضی و کیک بهر بود  
و آن به عیبه درین تاریخ درج کرد شد ای معنی هم و کرم و طفت  
عظیم تا به عفت جامع خلق عظیم دانست و خجما بکیر که با مانده است

با رحمت ایزد است سبب بدویم ای قدر تو در مرتبه بر خور  
و ای رازی نو به جلد فست قاتی بر مهر من دزد نو ای قایم و این  
اگر خورشیدی دره بنکر د از سر حرا انرا که بود دولت و انال فرین

در سجد بند پیش تو سر را برهنی هر کس که ندید تو حق بدو را  
که چشم کن شاه جهان کریم بهین آئی که همه جهان بجا است  
نهم روم بهد و از ز تو هم ایوانی خنزد شاه جهان کیر شست ندید  
جنبه آنکه بهر گشت بر کرد جهان ای شاه جهان کیر سیدان فرگاه  
بر بند تو با فست چون قیصر جا کاهی که تا کوی جو تو شاه بود

میپسند که نوید رود و درین درگاه سده است بدرجاء قیصرین  
با دیده بکوشان سکنه دیدن بر مردک دین ضیائی بخشند  
رخسار جهانگیر مکرر در بون آواز عدم که کل هستی بوجود  
حون ساه جهانگیر نهی رخ نمود در بند کیت عین کمر کی محبت  
لطف نوجوان کمر و اگر جهانگیر نبود کاهی بر رخسار و که بر دوشه ایکم  
که مکر نیست ای غلله چون است یه پاک را هست افتم هر روز  
شاید که به بخت من رسد فیض نگاه شایه که سبزه اش جبین می نازد  
کرده او بشک جبین می نازد از دولت پا بوس رکابش بر دوش کشیده  
بود و نس برین می نازد چون را به عهد را که در تنه او را نورش بسیار  
کرده بر رخت بر فراز ساقم و فرزند شهریار او را بخت خودانی است  
و ما بهانه دانی ما و مغرور و دور کجاست بکام راه نزع جنت بهر سوره  
که سوره کجاست نسیم نور اندن قیصر را امر کردم که ملازمه زبیر کرد و  
هزار مرد دانه کش و هزار بهیم رساند و راه جنت کجاست را بکشد و راه  
جنت نزنند از دوی غفر قرین با غفر غمت نوازند که نشت و از کجاست  
تا کن در دایه ای جهان و روز را هست چون ریان در باره خاطر و کجاست  
به بند بر سورت اکیم و در میان کفر سحر در باره مردم تا کجا ناپایدار  
ساختند و از آن نبرد من و نبرد من بسک بند کمر کجاست  
آن نشت که نشت که می تواند که از از جانی پر دشت و نشت  
روز و در میان دایه ای جهان که غایب شده شکار باهی سید در میان

دار از آنجا که عظمیت بجایست آید که از سندهای عظیم فخر و کبر است  
عنایت درست کرده از کنایه و بیجان دور شده و از آنجا که در میان  
کلفتی در کنایه و بیجان در کد نیست و نمودم از آن را به عمارت عظیم  
بسیار و در یک کجیل روز به روز زیاده و زیاده از آن نوای مشغول بودم و در این  
بسیار از مسکن بر رسم نجاست می بودند و هر هفته از زنان مشغول در خانه  
بسیار و در هر دو وعده می که نشسته که در فراق یانی انتظار خود را در آنجا عبور  
خون رفته است زینت کرده و در آنجا یک یک بگرفت خود و حیداری با کمر  
و آنرا غل نایان به گشت از روشش تا نصف شب بگذرانید و او را هر دو گشت و در  
بیکوی این زن چهارده ساله و او را هم ملا که ساخته و در این در آنجا  
میزل خود می رفته و این گشت را در کوچه بجا می کرده و در سینه و بر سر او  
از سویی رفته که نشسته که در فراق آن شاه و حیدری بر سر او و در میان  
کم شده و این و سید صده نوای و در دست توان به اید و این خون را  
شود و خود ساخته و در این مرتبه جانی به پرده او را به دست می آورند و این را  
خود گشته و در این آن زن در دچال نشسته و در زیر بغل که نشسته که  
بماون باز کرده و نمودم که توان تا منزل بود و نفیض کند که از دست  
از این زنان دیگر چیزی در منزل او است بانه گفته بلکه رقیب گشته باشد  
و در بابت رشک این اقربا و بستاند اتفاقا که توان تا منزل او  
میرود و شش کاسه مندی از برادر دست از این زنان بگرفت و او را در  
این محاسنه انتشار یافت آنکه و از آن آمدند و این زن را این را صاحبی که

فرمودم تا آن سپاه دل بد فغانی را بر سر میدان برند و بنشینند  
از یکدیگر جداست زند و عبرت تمام دورا بقیت رسانند تا عبرت دیگر  
ناباکانی کرد و از این چون لوای عزیمت بجای فتوح و مرئوسان  
آفتاب واقع شد چون در شهر لکره مرکب افتاد بود و بیماری بر سر بود  
محبان که بر اثر شیوع در دی و خواب کردند و مرکب از اگر به طرف شد از فتوح  
بیخ و بهر که در کشته رفته اند و واقع است منزل کردیم و این بیخ و بهر  
ما بر محمد بن محمد اگر بار شده در اول اسطفت و پادشاهی خود  
همه در این شهر در میان این بیخ و بهر است که هر دو را چه یک کرده و غرض  
آنست و در کنار در در این شهر تمام شده و سر و پای قدیم شده  
کهنه در این بیخ و بهر است و در خفائی که مس افکن گشته اند در خفا  
میوه در این شهر است و در این شهر شده و در این شهر است و در این شهر  
با سکنه بر رفتم و در این شهر بر سر خفا و خفاست و در این شهر تمام کرده و در این شهر  
بنظر بسیار خوش آمد و در این شهر است که بهر در این شهر و در این شهر  
به طایفه و در این شهر است و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
حد و خفاقی زده بودند و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
باشد و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
مردم و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
نیز شنیده و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
ما بهر که در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر  
و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر

این خیابان سه دو کالج بسیاری نشانیده اند و یکس مرتبه  
درین راه و دریاچه آب فواره دار ساخته اند تا به نوبه  
عمارت سر قبه آنحضرت میرسد از تربت دریاچه فواره  
سبزه دارند که فواره در درج بالاتر و در جبهه است و کنار  
سر قبه آنحضرت هفت طبقه بالای هم ساخته اند و طبقه اول  
بریکر که چکنه طایفه استیم طبری کتبه است که ابراهیم آورده اند آن  
عمارت باز در بنک این طرف فوس راه روانه که خارج  
دو طرف باغ و درختان بسیار گلشن است و عمارت  
این عمارت در باغ تمام از شک تزیین شده است که در  
استیج پنج منقح یا خارج این باغ و عمارت و عمارت این باغ  
شده از اول تا آخر همه مودم که هر وزه و است نگری  
مرد و است بقعه و میدان و به باشند و در جبهه که این را  
بنده اند که چون طایفه کنند اگر همه در آن رس و در هر کس  
و چون بفرمود آن بهشت مکانی و در خدمت عالی مراد است  
که گوید این طریق بادستان زنده اند و بر تخت نشسته  
من است تمام و کوشش ایشان بفرمانم اگر در پای قبر ایشان  
کعبه بسیاری کردم و از اینجا بیرون آمده پنجاه هزار پو  
طیسم بوا سطره امر نشین روح ایشان بقعه و بسیار کن  
دارم و از اینجا سوار شده روانه شهر اکبره کردیم  
سکه روه را هست کردیم و بعمارتی که تازه فرمودیم



مردمان را از من خشم از عجز او نیست بدو که در کمال  
بهشت و قیامت است و بیست و پنج ستون بر دو این ایوان است  
و در آن تکه طلا گرفته و با قوت و مردارید و نور و تابان  
در سب و داده بود و سقف این ایوان از بالائی چنان  
به یقین کند تمام از خشت طلا ساخته اند و سقف کنند از اندر  
بسیار بر کارید بدان روز کار خفته اند و در این  
چهار طبقه عمارت بر بالائی هم ساخته شده طبقه اول  
که در گره اند از آن مائین تر و خشت و گشت است که  
چهار ایوان کوچک بطرف دریاد و دو طاق که طبعت این  
خیلان است و بنا شده کاسه و تهر و کاسه و کاسه  
که بر زمین نزد یک تراست و خشت و گشت و گشت  
برایست و درین عمارت بالائی را از این که خود ایوان را  
میدهم و محبت میدارم و درین عمارت حکم نشستن افراد مجلس  
کرده ام و در جود که باز عام صاحب عمارت این ایوان است  
مشک که تمام از طلا ساخته اند و ایوانی در پیش این بر دو طاق  
ستون و سقف و تکه بل ایوان تمام طلا ساخته اند و در صحن  
و در میان ایوان صحنه کلایلی درست کرده اند و در این  
صحنه طلا ساخته اند یک عدد ام میباشند و از باب این و سلاطین  
و در چرخه ری ناهاری که میان چرخه ایستاده شود و بر  
این صحنه تمام از قالیهای چهل و سی و سه فرش انداخته

و بر بالای سر صحنه نشانیهای محلات زیر باغ سر به سر بالا  
هم زده اند که تا هر وقت افتاب کار نکند و این چو  
و در مشک از طلا ساخته شده و در میان مشک عطر مشک  
بر کرده اند تا همیشه بوی عطر به باغ میرسد و بانه هیچ فواید  
به بدن آدمی بهتر از بوی خوش نیست چرا که با و شاه  
بدن روح است و روح هرگاه در غایت بدست بدن مایه  
از فواید و این مجوطلا بنوعی ساخته اند که در هر وقت  
بعد با هم است و در هر سالانی که کنگر اقامت افتند و بنشیند  
این بزم را از این است که بکن و این بختان جرود که از تختگاه  
رفته و ایوانها و بیروها و در پنجاهان میسازند از کتفا که هم  
باز از راه هر دو و جرود که هیچ شوق میان شهر و منزل  
که با بانی نیست و یکدیگر نیست که طبیعت بی محسوس است  
و صدای نغمه بوده باشد او از خوش و ساز خوب  
هم قوت روح است پس واجبست که همه با مقتداست  
روح کنیم که بکیتی ندانم ازین به سخن که نگین بانی  
ز جرج کن بستانوی بد از بگذر و روزگار بود عشرت کرد  
روزگار دلی میدهد و در بانی دون یکی نام می  
زنی صد خون که سه هزار حسن طوا بیک است و سیاق  
و بدو مای مشک بیک بکار رفته که عبارت از جد و جوی  
بوده باشند ازینست و بنا هم آن نیست که بدست او بد

و در چهار دیواری محکم کند تا زمانی که بحضرت بگذرد  
بهتر است که باره و در مد نظر بخواه شده زینت مجلس  
و بارگاه حاجم افشیدار آن کرد و چون در آنکه لکورات  
و شکستم اعدای را امر کردم که باور آن بر جود ایست  
میر میزد به الله آباد رفته اورا بده روز از آنکه آباد میزن  
هفت سال از چون خبر رسیدن بروینز به یکبار روزه  
آنکه ایست جمع متعبدان و امرای نامی و فرمودم  
که به پیشوا نیز از سینه سپردن روند و تقی که او  
رسند از او یکبار سینه زانه از اسب پیاده شد و کوشش  
سفر از کرد و تا او حکم کند که نور شوند و همه پیاده کوشش  
سفر از کرد و تا او حکم نور شوند و همه پیاده کوشش  
بروند بغیر از اعتماد الله که پیاده سینه زانه او را کوشش کند  
و همان لحظه نور شود و بدین طریق از کجاک نام بزرگ قریب  
بهست هزار کس به پیشوا از او فرستادم و او را نیز سپرد  
بیاض بکل فشان و را نور و نور و زیاده که او فرستادم که فیصله  
تا باغی که بروینز شده است دو گروه بهست بهست جان  
نقاره شاد و یانه میزد به باشند و اکثر مردم شهر و زبان  
شاد و خور تمام باستقبال بروینز بهین روند و فرمودم  
که تا ضحی پنجشنبه از فیاض مست کلان از سواران همه را  
کرده و در آن بر ارق طلوع و در آن یکشنبه و در راه بروینز

چند وقت هزار اسب عربی و عراقی همه را بزمین مرصع کردن  
بعد مرصع و لیکن تخته مرصع زیب داد و به پیشش پیش او کول  
بگشتند و از قسم شیر و بره کرگدن و یوز و بک و کتر  
ازین جانوران تمام را نیز بخیر طایر کردن و بعد از رفت ایشان  
به پیشواز او میروند و اسب و پاسبانی خاصه خود میدهند و  
مرصع که در میان است ششم که چهار کله است مرغ مرغ منقاری  
سند و بود و جغد و مرغ اریکلیک و در بعد از شش مرغ و او به  
از پنج کله و و پیه سره بای فخر نام بر و نیز فوسل نام و  
او کردم که از سبب کمان اخلاص بخار از پانصد تا پنجاه  
چهار کس فراخور تخته لایق بیکت بر و نیز بر و از خود  
و کمان آن اثر آنچه برده بودند که بتمام اعداد از خود و از خود  
و اسب عراقی و عربی موازی چهار صد کله است مرغ مرغ منقاری  
می باشد و از دیگر کسش بر و نیز از دریا که را شده باشد  
قلعه اگره بخوار آوردند همین که از دور رسیده بودند  
بزمین سه نهاد و سجده کرده پیش او آمدند تا مرثیه هفت  
دست بر سینه نهادند و در برابر پادشاه بجاوقی محی خان  
بخشش و خود جلوس بخشش او کردم که نمایان رفت از  
دو طرف بر و نیز دو کسش بدوش او را بر داشته به بالا ای  
چند که آورد و به پای بوسی نواب نمایان و بزرگ

چون بیای بوسه سپید روز گشت بدست در است خود  
اورا که گشتن فرمودم و من در دزدی خورم بدست  
گشت اندم فرمودم که مثل مصابت خان را از همه جز  
عادی سر زنده بر و زنده مصابت خان که در سر مصابت  
به سینه و قلع سر گشتن آن مرد و اهل خانه مصابت خان را  
خجانه و یک کفعم مثل گشتن که هر دو یکبار گشتن نور بهایون  
سر فرزند گشتن سید فیدست کلان بهاک هر یک بدو  
از خان سپیدی بر زید بنظر گذارند و زار و بانصد  
عری و جوانی و دو سوار و سه سوار جوان باز رخ غلام و مست  
بند مرصع هزار گشته حازه دو بزرگ و بیهای زیارت  
افسارای از مشک طلا بر گردن با و بانصد بهر بهر مشک  
طلا نشینش و با و نای سفید سر و دم سیاه کجایان جفتن  
به دست تو مان از زان بود و سه هزار جوان بر از بخت  
عزای و کجایان و چینه و محمل طلسم سی خوان بر از جواهر  
مست با قوت و هم مرد درید و زمره و فیروزه و سیخه  
از طلا و مرصع کرده سیاه قیمت پیشکش بر و دیگر بنظر  
گذارند گشتند گشتن اشیر فی پنج منتهای منتهای  
بازاری منصب در گشت او را بمنصب سی هزاری بلند  
کردم و سبب مرد درید و ده لک روپیه کردش انداختم

و میگویم در وقت پسندیدار یک ذرات در خوشی میماند  
و خوشی میماند و کلام و مقامات عامی یاد و است باین  
دور این خط است بر و نیزه اکتفا است تا هم که بر و نیزه  
او کار کرده باشند و برای او بر جوع و محنت و کسالت  
تنگ و تنگ و در خدمت او است با کینه و از جانب  
جمع است چون یکماه از مدتی برونی باز گذشت  
باز برونی و باکی و کرد و خود کرد و باز برونی  
چیزی من نماده و شد و در کمال و گفت و با ما  
و این که به یواز سبب جدا است که توبه بیده و چون  
گفت که ما پیش ازین بجز این قرار نداشتیم و او که سرور  
همیشه بیشتر و شکار و فراغت میکند و اینده باشد و یک  
بردی و با که بر و برونی ما باشند حال با نزد و  
که در بند و خانه است و روی از کنایه خانی است و  
سود و خفا از یاد می سپرد و نیزه بر عاکی هم از یاد و  
انها تسبیح و ارم که در بر کناه او و از محل گذشتند و در  
مبلغ خور و از بند و خانه برونی او کرده و در خدمت  
و از خانی سفینه سر بلند و همه نکرد و انداز التماس  
نموده است که گذشت تا ما فرمودم که اگر تو خانی او بودی  
که از و سر سبی و بد جلوی نشیند تو از عهد برونی آید  
من و او را از بند و خانه خلاص میبازم بر او بیرون و کفر می

تو چشمه کوخسور آورد طبع چشمت و قیاس اعدای تو در باغ تو  
درست داشتند و از قنوه اگر به باغ دهر و ایدم که کوفی خان بدو  
و خان جهان را در کرم که نشسته اول انجمن بود و در آنجا  
طبیعت او نرم شده یا بچندین مرتبه زحاشش است بعد از آن خنیا  
از بندگی خانه بیرون آوردند اصغیانی از پیش خضر و که آمد گفت  
بر تیره ملایم شده که سر از خیمالت بالا نیست چون از مرغی آن  
شنیدم مردوبای فامیه خود را با کمر صانع خضر مرصع در سبزه  
وقیل که به بان نام که بخار لک در پدیده بود و عین فیض  
عاصه من عفت تخت مرصع که بر بالای آن تزیین دای بود  
سه لک شرف خراج آن تخت منزه بود که فقه هزار تومان دانی  
از برای فرزندان خرد و فرستادم و از اسباب متکنت و تخت  
هر چه بادشاه را در کار است در دست و دست فرستادم و گفت  
هر چه او را در کار است را بشد بر من رسانند تا برای او بیاورم و فراموش  
که تا غم امر از خود دیکان هر کدام که بگوشش او سر فرار کردند و غم لایق  
از برای او به بردارد در بندگی خانه که او سر میزنند در باغ دهر که یک  
را در دست جمیع امر او سر صد او بیاورند تا بپوشند غیر اعمال و اولاد  
عزت و نورش با پشاکه او را بجا آورد و در عیدم و او را بعد از بازده سال  
نورنش لایق عیالون خود و سر فرار ساختم و چون از دور پیدا شد  
اشک در دست از دین چکانید و در دم بروی خاک سجده کرده  
پیش می آمد تا نزدیک آمده سر را بپای من نهاد و بیکت نمی میرد

چند داشت هر چند تکلیف برود استن میگوید میگوید  
در من بجز رو برود استن میگوید میگوید  
من گفتم و کرد و ام که عذر آن بود که نمیخواست بعد از استن  
بسیار سر برود استن و این استن را بهر میخوانند  
سه و دو جهان زاده تو ام قدس اندک کل این نوع  
زمت اسبابه افتاب تو خورشید افتاب تو باد  
چاوید همین در استن کستان قدیم نقل سراجی سنگی  
همه از دکان تراشیده این دکان ز تو باد استن شده  
از تو در اندام و در آن تاج انجیل خوانان چنین تو محتاج  
دست است این استن از تو است این خاکه استن تو  
مورکز قوت و لیر شود و عا جز او زنده سلسله شود  
من تا خوان اگر شاه کردم تا به خورشید من تا به کرم  
تو به بخش از کرم کنایم تا به کس تا به سیاه من  
رجه نیگوتر تمام است تا امید کن ز تو کا است  
توبه یا رب ازین کنه کاری باز کردیدم از بنا کاری  
با دست نامز کار خود خجلم و توبه بهای خویش من  
من گفتم که تو این و آن خواهم همه حرا می تو من بجان تو  
بتوانم موقت جهان بانی جس خصلت عین نادیده  
بجز از رحمت کا هم گشت نور لطیف جبراع را هم کن  
خود از این ایات باز به پای من افتاد سجده کرد و بر خاک



دست بر سینه نهاد و در برابر پستاد هر چند تکلیف نشین کرد  
هیچ وجه قبولی نشین نکرد که من اگر ده سال سعادتمند  
روز خدمت تا کنم و در شرف منزه خود هنوز برونی نمی آیم تا مردی  
مصلحت از مزایای که او در خدمت خود ختم و بر او نیز و بیشتر بارها  
هر خود را در یکی نشینم که تمام شایسته بکن سپاس و همیشه نام از او  
ممانندی تا آنکه من مرزند دیکر سلطان تخت در آن وقت بمقام و مقام  
و قیام کردن آن اهل دولت ایشان بهر یک سپاس داد و هر دو کسی که دست  
یکدیگر را بر سینه نهادند و در بر و بر درین اثنا و گفت که این نیز خوش  
گفته بود که و در میان این افتاد که ما چهار بر او را نصب کردیم  
و هر هر دو را و محبت هر دو را سرور کردیم منصب از برای ما برادر  
از غایت شود و در حقیقت با است بنا بر جو و دیاس بر و بر منصب  
از برای بخیر و عاقبت کردم اگر چه بعد از من باو شایع از آن حرز است در  
قرب ما تا هر بزرگ است پادشاه هر یک و فرزندان غیر سربا که در میان  
او که از منتهی او را ممتاز ختم که هر وقت و هر زمان که خواهد سیر و نگار  
و در روز از شهر بروی رسد و فرزند چون بقدر سلطنت است با آن  
تا چون مراد بودن بقی است و دیگر سیر و نگار ملک کشمیر و گشت و نگار  
زار کشمیر را فانی بود فرمودم ما چهار حد کشیم بسازند و بر و ای تکلف  
در بالای گشت ترتیب دهند تا از آن در بر و نگار و در کشمیر و گشت  
در مدت دو ماه که شصت و نه مرتب دادند و بعد از آن مفتی دادند  
اگر چه که کشمیر بود و از برای لای غایت و لای کشمیر و گشت

قسم داد و گفت رو به داد تا پیش رفته جنگی راه کشید و پاک سازد  
حکمران رعدا و سهرابی کمان پیدا به بندید تا از روی غلغله نواز بشنید  
غیر وقت مکرر شد باشند درین است که از کوه دو منزل اندود دریا  
آنگی بودم که در جانب بخت که خبر رسید که بار شد جنگ و کشتن  
کار و در بین بودند و در آن قسم خان که بنده است و کین علی فرزند  
سایه و مختلف دوست و صلی و صند بخت که در کسب و بود و حوی و نظای  
که بنشینت ام می نگردد و در غرضها و خانه سبب روانه است با نیکو  
از شد گفتن و در وقت که در آن غرضها در است و با بسته و تمام خبر  
و قسم خان میرود و در قسم خان که خود را کرد که در غرضها و بسته  
کرد که در بر روی آن لشکر کرد آن خود با و شاه که پیش و بسته کرد  
از دست آن به غرضها از چهار جانب لشکر فتنه خان دارد میان یکدیگر  
نیمه ای که قسم خورده و اکثر لشکر که پیش و در آن بسته و بسته است  
فما در قسم خان که در غرضها و بسته است و در آن بسته و بسته است  
وزیر خان شجاع خان و در غرضها و بسته است و در آن بسته و بسته است  
بخیر از آن بسته است و در غرضها و بسته است و در آن بسته و بسته است  
فرمان عازم بود که در غرضها و بسته است و در آن بسته و بسته است  
ان که در غرضها و بسته است و در آن بسته و بسته است و در آن بسته و بسته است  
کم باشد بعضی و در آن بسته است و در آن بسته و بسته است و در آن بسته و بسته است  
با یک یک بود و در غرضها و بسته است و در آن بسته و بسته است و در آن بسته و بسته است  
مال و بسته است و در غرضها و بسته است و در آن بسته و بسته است و در آن بسته و بسته است

سرحد جنگ و جدوج تمام عبود خود طبعده و یکسنگ بر در گذر تو می گذارد  
بر خود جمع میکنند و آن کرلانی چون بر خود مفرور گشته بودند این تبه  
در چهار جانب و اسبم خانی ایشان ساخت آورده و جنگ در می نمود  
و آن افغانها با همی از ایشان ماکا خود کرده سی هزار مردان تحت پرچم  
می پرند و از آن پیشت کرده روی بهر نیست می آورند و در پیشش بر می روند  
و اسبم خانی نیز در میان ایشان که نشسته اند و آن تحت و افغانان در غارت آن  
کرلانی انداخته پس هزار دختر و پسر ایشان را اسیر می سازد و با همی هزار مرد  
از ایشان در برین بود بر سر نیزه کرده و بنجاه در آن خاکستریست و پس هرگز  
را سلجک جنگ از خود چهار اینه و زر و زر افرومند و بار و بنده و زنجیر و کمر و کلاه  
و زار و مایون و ما و نشاد و در هر دری بر منصب از خود و کمر خنجر مرصع و سرخاکی  
عرو و جعفر مرصع و در آب با این مرصع و فیل مست کلان با حاکمی مرصع و سرخاکی  
خود را از برای روز نشاد و سر درانی که بای صورتی رفته بودند یکسنگ تمام  
ایشان را بر سر فرمود و حکم فرمود که با این لشکر کران بر سر لنگه بگذره  
مگر رفته ایشان را بر توفیق الهی و انبیا و ائمه و اهل بیت و از این ماریخ و بنیاد  
بر اندازند و در آنکه ما چنانکه فیل بسیار بهر سر گرفت فیل و کلاه و یکسنگ  
مشغولی شوند و فیل کلان هر چه بخواهد بکشد و فرستند و بگویند اگر بیهوده  
به اهل نزل فرمودم و در لطف قبیح بهر سبید که کرلانی لک و لای لک  
با همی کوی گرفته باید از منصب و لای مکر از حکومت بکنند و بگویند شریع  
نشد و دست او کرده اند عبد الله خان او یکسنگ بر قتل انجاست اهل فساد  
کردم و عبد الله خان از جلد و لای و در آن و شجاعان و در داد و با حق نرسد

بن شکر خود را بچون که در وقت غروب از دست  
 بر آید بی در دست کار او بخود و غیب است که از آن  
 دیده با و در دست نمود و بعد از آن سبب علاج این  
 بود بختی دیدم و دو روز از شکر تازه و زنده و ساقی  
 و بر دست لک رو به نقد انجام داد و او هم با او  
 از شکر تازه تمام شکر را از شکر غیبی و غیبی گرفته  
 توان در وقت زنده که در وقت مهمی است و در وقت  
 که مهمی نیست و تمام تازه از دست و سبب بر وقت  
 از کار می از پیشش و در این پیشش و در این  
 در آید و اکثر با و سبب و در وقت غیبی و در وقت  
 غیبی کرده اند و در وقت مهمی است و در وقت  
 از شکر تازه و تمام تازه با ایشان تمام با علاج از  
 این و در وقت که است از کار ساخته ام و در وقت  
 از کار چند گانه اند و در وقت مهمی است و در وقت  
 با دست پس در وقت مهمی است و در وقت  
 کار از مغز بخیر و در وقت روی و در وقت  
 بیکدیگر و در وقت که است از کار ساخته ام و در وقت  
 بنظر که از این و تمام تازه با ایشان تمام با علاج از  
 از این و در وقت که است از کار ساخته ام و در وقت  
 بنظر که از این و تمام تازه با ایشان تمام با علاج از

منصب داشتند و در راه ستم و ستم‌نیزاری و اذیت  
و در گرویدن چوین عبدالمؤمن نیز دیکو لایت آن کوفتن  
آن ستم‌بخشان و ستم‌پسندگان و در راه پلعه و کوفتن  
واده مسر راه را بر شبد الله می کردند و چون فوج  
بر داشتند و در برابر هم صف‌ها کشیدند و در قافله  
و در شش ماهی و بان انداختن از هر دو جانب شروع  
عبدالله خان جو کرد و خود را از طرف دیگر می‌رفت و خود را  
چوین نیز ایشان تا خط می‌کرد و چون جنگ در میان  
قریب به بیست هزار سر عبدالمؤمنان کوفتن  
روی به بیست نهاد و لشکر خود را باند و چون قتل می‌کند  
و قتل‌ها می‌کند کرده شروع در جنگ از هر دو جانب  
عبدالمؤمنان را و انکی کرده بر شش فاعه می‌کند و هر  
از قریب و تشنگ ایشان نگرد و هر کس می‌کند و  
و دیگر بجای او مرکب شش جهانیده تا به روانه قلع  
میرسانند و در دوازده فاعه را سوخته تا بدوین فاعه  
و قریب بیست هزار سپه‌سالار و کوفتن می‌کند و  
بر در این لشکر و اگر هر چند ارم بکند و داشت زنده  
که می‌کند چون به پیش عبدالمؤمنان زده و را می‌کند  
کلاهی بر سر داشت که قریب بیست لک رو به  
ش زده بودند و از مر و اریدنی و کوفتن داشت

کوچک و بزرگ از دیر و سر دوست از باد و بادی در بار و درخت که در ملک  
در هر قسمت جواهرش میباشند و هر که از این جواهر در دست  
قیمت جواهرش بود مجاز او را باین زیلت و فائز در قضا این  
و قول و ساخته در دستش آن فضل پیدا کرده باجهل خود و سر  
از این بزرگوار و بر سرش هر که در دستش بیاورد و سر  
خون بر سر او بگذرد و او در دستش بگذرد و سر  
سازد و سر او در دستش که بگوید بوسی عالم بیاورد و سر او  
و از روی بسیار و دل و دست که از سر و در دستش بیاورد  
او را جان بخشش و سر او در دستش او که ششم خون او را بشیرم  
کشت که در دستش او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
که سر او در دستش او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
چه چه در دستش او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
بخشید و از سر او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
صفت و عقده در دستش او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
و از سر او که سر او در دستش او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
و خواهد این و سر او در دستش او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
روانه شود و سر او در دستش او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
آنچه او بکشد همان قدر و از او به سر او که سر او در دستش او که سر او در دستش  
و از سر او که سر او در دستش او که سر او در دستش او که سر او در دستش

محدثیت فرمودم و بعد از آن را در ولایت او عالم حکم  
و آن سه صد قنوج را بفرای نصیب او و اکنه ختم شد  
این جمل بنکار گشت نه را بعد از آن در سر و در سر شد  
در یک روز صاحب و دل نداشت و کرد آن نکردن و در یک  
نمونه با خود این کشتن و قتل عام در زمین شد این فساد  
و نوشته کم شکر دهنده در زمان پدرم و چه در زمان پادشاهی  
هیچ سالی نیست که پنج لک و شش لک آدم از ورز  
و حرامی بقتل غیر رسیده تا نگاه کرده ماحول از طرف دیگر  
عالم با غمی گریه میست کرده شروع در تاخت و تالان  
ولایت میکند بر آن محله که در زمین را آماج می بوده باشد  
و یک است که فاضل حکومت کرده و نگارهای قلم و خنجر  
مقرر فرمودم و با بایر گشتن از آن که بسیار مردان است  
و در جنگ حد کابل ده رخم برداشتند و نا قریب به نفع  
تنها سر بریده او را بگو تو ای شمشیر که سرفراز کردم و از شهر  
اگر که سفری شنیدیم همه با چهارم و یک تیمار شدیم  
مجلس کار بود از گشتی بیرون آمده است کاش می گفتم  
و در دوی طغر قزین سه فرسخ همه بار کن در یاد و معرفت  
و چون مقبوره که شهر اندوشت رسیدم قریب به هزار  
هزار و صاحب زر پیشش آمدند و عرض کردند که ما از برای حضرت  
سی لک و نیزه پیشکش فرمودیم که حضرت بخت روز و شب

[illegible]



مردی که با دستش از زمین بسوی سرگشته و از دست  
ای درویشش با نیتش کن گفت که با خودی که خود را  
و رضای خدای تبارک تعالی از دست داده و ظاهر طبیعت  
دستش را که در پند است بر این صفتش و در اندر  
و تا تو ای پندار دست ای شغول باش و مگر و می از که  
در میان صد هزار هزار نفس با و شاه ساخته و عالمی نیست  
و شش یک با تو و گفتا تو کار می کرده باشد پس آید  
که کاری کنی که فردای قیامت ای پندار دست بوده بانی  
و مستحق عذاب و سوختن و تپش و زخم و زخمی و بهر حال که  
کمی میفرستی چه شکر که طالع و عالم باشد تا از و خوش  
و نسبی نزد و تا تو ای با سران در و پیش سفیدان  
با دست ساوی کرده حور است ای پندار دست که عین خدای  
تبارک تعالی در این دست را در از نکرده و این ایات را  
سراسر بر من خواند خنده پیران چنانکه شش وزن  
بر دل بر شوقه شش وزن که یکی کاه کوفی مکن بر  
با و خودی مکن ای شده بدنامی ردی بید روی سید  
و موی سفید موی سبزه سفید آمد دست صبح اصل  
موی سفید آمد دست بد مشورت موی بد کلام زشت  
و موی زشت نام یک نفس آن با و شده حور است  
با و که شش از این نام دست کیست و این عالم که دنیا

دست خود را بچشم نهانید که جبرج همانش که نور چشم  
بود عارضت که بپسندیدید چیست جلدن اگر نقاشی  
چست بقا اگر وفا پس است نکست سیدمان که افلاک  
رفت اما غبت زلام دین خالی رفت رستم و شان  
از قوی دست بود آخر سنس این زان بدستان رنود  
هر قدر می گفت که بخیر است هر کف خالی برساند است هر چه  
همه و او رو گشت خاک بس را جو نور و در کف و تاک  
درین حدقه چون گشت نه ایم از رستم جبرج زبون کشیم  
خاک که دو عترت دیرین است بعد کینه دل او کین است  
ژنه جهان خانه خاتم است کیند افلاک جوا جوا  
بنک و بد و بوده و نا بوده چیست این همه اندیشه جوا  
حیف که در بخودی دم بدام حوصله تو افزون شود و کم  
رست نه بهر گشتن که چه کام ازین مرده جستن که چه  
رحم تو ازین راه کنی یاد بهر تو از تو فریاد ما  
از دین کرک آمان خواست بهش کرک باو گفت که ای  
سپندیش اگر نوی از دینت من گوشت گیر چون رنج  
پنجه قصاب پیر خنده بی واسطه چون برق جبت کاشفت  
ماندت آخر کبست بر خود اگر گریه کنی یک نبست خنده  
زبون و افضل او را ک نیست مفضل بودم بهر میکشست خنده  
و نا و گفتن این که چیست گفت اگر گریه کنی از زار به کمر

خندیدند و عیسای از توطئه آمد و منبر چرخ کین مالوفان  
فلک است و پیچون چرخش و خوار می کردین مطرند و رویت  
عقد و وزخند و چون آیت را تمام کرد گفت که با پسر من  
بعد ازین سلوک که من کرده ام و به عهد تو خواهد بود و قرآن عظیم را  
رازد و اگر از آن قرآن جان بکند عمر او بعد سال خواهد کشید  
تا آنکه آن اوزان فسد آن کز شش محال می بینم چون این گفت  
و دره یک ساعتی برآمدن شد با ناک نماز تمام یکی از درویشان  
او گفت و شمع روشن کردند و درویشان بنهار مشغول شده  
تا هم نماز تمام مشغول شدیم و بهرست کوه نماز نشستی در پیش  
کرد داشت بعد از آن پنج درویش از درویشان آمده  
در برابر ایستادند و او دست برد عابد ظاهر دانسته  
و همه از توجیه فرمود که یکبار از بالا سی سرور کوشش  
در بار سستی شد از شرف ملک شش یکشتای قریب به هشتاد  
مرتبه حربه بر سر او از هوا با ششده شد نصف آن را  
جدا کرد که بجز از میان ششها سپارند که این برکت خزینه نما  
خدا بود و نصف دیگر در پیش آن که در خدمت او  
بخشش نمود چون این حالت از او مشاهده کردم گفت ای  
درویش من و بی وقفه تو سازم که هر سال یک بار  
ند و معاشش در رویشانی و نزد یگان تو باشد گفت که  
شما از این پنج بومیه درویش می بید که ایشان

از این زرق و دواندن بهمنی که زرق بدو من روانست و  
من بدو میری مغر و ستم چه یکی وزمانی وینا بچکان کله از پله  
بدون اندم و چون قدری راه از در غار در حدیث و در شام  
در علم این آرزو گذشت که چه دوست در پیش را بنویسم  
چون اینقدر در غار من گذشت در دم یکی از درین  
از پیش که در پیش پیش رسیده گفت که در پیش شما سلام  
میرسد و میگوید که شما را اطلاع از روی دست بوسی  
در غار گذشت بر گشتن از راهی که میرود و خوب نیست  
بوسی شما بار رسیده فلان در گشتن روی و فلان  
شست و او را رعایت قاعی بکنید و از پیشانی او بران  
از که دست و دست سیما از بولی که دم چون این غیر دانه  
از و ملا حظ که دم اعتقاد میگوید با و زیاده شد و در هم  
که استاده بودم روی غار در و گشتن کرده از و در  
رو به است از و خورده است روانه شدم چون باز و سیما  
عقله قین داخل گشتم بهمنی رسانیدند که بسوی غار اعظم  
سیما گفت که با و سیما به فضل طبیعت که بیداری و درین ساحر  
حیثیتم به رفقه و من اگر آن ضمیمه دانه از و در هم بودم  
بجز بدر با شنیدن بر سر او با و اعتقاد یعنی او در هم چون  
حرف را بی او بانه بر زبان را نده بود و فرمودم تا نصف  
در شش و پوست جدا کردند و او را در دو را در دو کردند

که بر باد ستاه و دوی غمخت خود بی او بماند خوف کویا پیش  
منز است این قدر که اول همین شبه فان غمزدیدین  
در فلج بلس رفته بود و بظرافت باور ویش باو که نمود  
در ویشش باو اعراض شده و گفته که سرت را از تن جدا کنیم  
که جوابی و بنده فاما پوست سرت را خواهم کشید همان طریقی  
شد که آن گفته بود این باعث استقامت پوست اجزاء که حرفی  
او را بنقد را نکرده اینقدر طالب بی نشان از جانب آتش  
تا کسی را مجبور او را می نباشد این مرتبه نمی یابد این  
حالت او را دست نیند به مجله باور ویشش گوشه نشین  
با و ب می نماید بود مردان خدا خدا نباشند  
و از خدا جدا نباشند و یک از مستوده فرزندم بزرگ  
از خود ساخته اند که ایاد که دم و بیست هزاری بر  
افشودم اول دوازده هزار بود و او را بمشکبی می زدند  
سرت را از تن جدا می کردند و بیست و نه در غایبان  
مرفی که موجب دل آزاری من بوده باشند از ویران  
امید که بکمال منتهای برسد شکام و دوع دوستی است  
و هیچ غفلت با جوگندی مرفع با و محبت نمودم و گفته  
زغن کلر که که بدو منزلی آرد و بعد از آن رسیدم  
و او نیامد و بکوریانشش منبر فرار نشد و بمن و مانع کرد  
میخواست که ازین بگذرد من بعد از آن از ابیاست تمام

بهت و پاسبانی قیاس اندازم گفتیم و پاسبان خوب کرده  
یکانگی با شمشیر و زین و کلاه و شمشیر و کلاه و شمشیر و کلاه  
سپاه و اگر کسی آید از آن سوی و او را بگوید که ای پاسبان  
من انداختم شمشیر از دستم و شمشیر به من می آید که محتاج باین  
باشید اگر چه پاسبان و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و از حد حصار انگیزت جدا شدی و ای پاسبان و ای پاسبان  
شهر علی مسرور است و ای پاسبان و ای پاسبان و ای پاسبان  
ای پاسبان و ای پاسبان و ای پاسبان و ای پاسبان و ای پاسبان  
کشید باین زبان این مرغ را خوب سرانند و حقوق را بخوانند  
که این مرغ عفا ما که کرده فوت بریدن و ایشان بجا  
نبرد و دو نفر را بجا که گفتند و بجا که گفتند و بجا که گفتند  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
مهر است که دو نفر را و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
سکندر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
مردم می آیند تا این جماعت دست دراز کرده حد را  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر

با نیت نیک بخت و تقوی از جا رفته خود را بختیافته  
و عارضه بار بود سطر نقش شوم گشاید و یک پ سازیم روز  
دیگر سشن امر کردم که همه را از دایم بیرون آورده  
برود و اندک غرض تفریح این شکار بود و مرا هم گشاید و اینها  
آمد و یکو چون شب رهند رسیدم چون خواهد ویسی را آورده  
بودم که در سحر خند طرح باغی انداخته و دریا چه گلای تو  
باغ بسیار و چون سلیقه اش در عمارت و طرح باغ پدید  
نبو می طراغانه باغ را درست کرده بود که مرا بسیار خوش آمد  
سینه پر کس در دنیا بکاری سر راست می آید اتفاقا  
خواهد ویسی در عمارت منزه عمارت باغ هر دو درست بود  
از جمله از دور باغ که با مدرون آمدند هر چه ما سرچ نمایانی  
ساخته و از دو طرف کل سطر رخ نشانیده و بر کنار کل از  
درخت سرو و کاج و چنار و سفید از همه طایفه در دو تا جلوه  
خیابان گشته در میان مقبره باغ میرسد چون را بسته از دو  
پهلو به موله نشان داده و در میان میهن در باجه گلای ساخته  
و در میان در باجه عمارت عالی داشت و درخت منیز که  
دولت کس را انداخت و در دو درین منزل بسیار  
میکرد و در طبقه بالا هم بدین درخت و درخت و درخت  
نام کرده و دور دریا به سر داده و اقامت گاه و مکان  
چون شکفته بیدار بیاخت و سشن بنظر و آنکه مقصدی منسوب

خود و بجهت آمد او را منصب نزاری میزبند ساختم اتفاقاً روزی که درین  
مبلغ درآمد روز دیگر شش گشتند صاحب جمع برهند و بجهت شش و شصت  
مرد و میخواستند که باز است از انبیا میفرستند که دو او را فرودم باطلست  
مضمون عود و شش است اینک من از مسلمانان هیچ طبعی تو نمیکنم از نزد دربار  
که اگر او شاه باشد زکات مالک محمود و آنچه بیشتر از زبان او شنیده ام  
محمد که او شاه عاری میفرستد و هر روز به من اطلاع بکشد  
بیشتر و اصل نوازده ساله و یک ساله از آنکه سحر از او واسطه شد  
نسبت به من بیشتر و اصل نیم حرف این حرف اندر شنیدم فرمودم که این  
زور و حاضر کن تا چون مهم را عیانت کنم صاحب جمع چند از جمله معینان  
را میفرستد و تحقیقت محصلت بعد از احوال رفته این از کوه به قصد شتر باز کرده  
پیشتر را را دو درج سوالات اوراقی بار بوشش کرده بنظر کند انبیا را  
که بکشد شتر ازین نزد مجلس آوردند و بگذار مجلس در کس با بصد و شصت  
در آن مجلس کردند و با بقر دیگر را گفتیم بخواند و اصل سارغ و او را اقام  
سلامت به جهت فرود هیچ زود بگویش از سر فرزند خواندگان این کار است  
عیانیت کنم روز دیگر شش سو را قرب خلوع نگرد بود که در جرد که درین  
صاحب جمع سرشد باید تمام تسبیح مرور بیداد یک یک رویه کردن  
از خنده و ازینست نام خود را او آگاه شده کرده بگویش ازینست و این ماسر را  
بعد از شش مجلسم که تو ای مقدر از که بگویش ازینست و این ماسر را  
چنان که در کتب معتبره میخوانی که درین ماسر که در کتب معتبره  
در جواب گفت که در روزی که در حالت فرخ بود دست او بکشد که



کرد و فلان مکان در منزل من نبود و منی در دست کردم و بقیه روز در منزل  
 کلان کرده و در زیر زمین چنانی ساخته ام که قرار روزی در دنیا تنگی نیست  
 و هر آرزو بخمارد و دل حاصل کن حضرت مددست بقدر نیاز و بزرگوار  
 و از آب عبادت تا به بر سر خط این قسم و وصل است و در هر ایام  
 بنور دامن زیر زیر زمین هست مرا جدا حاج که از دیگر فایده  
 و شش کی را به و بریزم چون این مقدمه را از و شنیدم و بعد که در  
 حرمه اگر کردم و کفتم بود و روح سیکوی اگر از طرف نور است بعبادت  
 محمد خان بخشه این زیر زمین را داشت و در دنیا جمع شدند و رفت  
 و این زیر زمین در شان عبادی محمد خان بخشه مادران بخشه که از  
 آنکه رغبت دل خود را از برای ما آورد و بده اند و کفر و در زیر زمین  
 طاعت خود داشت و ظلم بود که ما را آورد و تصرف کنیم و فرستادن و اگر  
 از این بر سر ایام فرمودم تا شریعی حاضر کردند و بفرموده می فرستاد  
 و در پی این است و و تسبیح که در آنست که در دست روی آورده و در دست  
 این را به بر روی و کفش غریبانه سازند و بر بیداری شریع بنده  
 و در روز داری و بفرستادن که از آنکه و بفرستادن که هرگاه و بفرستادن  
 بوده باشد که بخلق است بخشه چنین سر تا کرده باشد و کات و کات  
 خود سر استام بخشه باشد این عزای کسی که در دست است و بفرستادن  
 که فرستادن و این از آنکه بخلق و دست ما را و بفرستادن  
 که دیگر این است و در کوبان و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن  
 و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن و بفرستادن

[illegible]

ششم لایه را در او بخت شتر از قسم نین مرص و کر مرص و جلا مرص  
و در نینج مرورید و مرور مرص و عین مرص و غیر مرص و از طرف  
طلال و لغزه و بر و ای بر تصویر کار و رنگ و از جنس نفس و دیگر که همراه داشته  
شام را بگوئید لایه را در او بسیار دو که در کانه و سر کانه این مرص آلات  
بفرمان آنکه بنده بنده بود و فریب نزار شتر از زلفیت خورسانی و محمل  
و شمس حینه و شامانه نقیص هم از سر کار خود بگوئید لایه  
چهارم در مجله مردم شمس هم فراخور حال خود هم از او می کرد و  
زلفیت و بر دای تصویر کار رنگ و حینه و شامانه های زلفیت با بخت  
لایه را از طرف نفس و از اندرون شمس فریب بسیار کرده است  
شام را در هیچ روز از شمس که در این فریب از اندرون که اول  
شام است چون سوار شود سه هزار شمس است همان که در سر کار خود  
هم در بنیت تمام در رنگ و براق طلایه جلی مخفی مسکی تمام از او  
کشیده و پنج لبک بند براق طلایه بر آن مترقیه داده و  
هم از او بخت شمس عربی و عراقی و بد شمس هم در نین مرص  
بر آن که شسته پیش پیش بکن میکشیده اند و تبانی  
شده بود که اتفاق نمایند از این است آن فلما از تبانی  
سر خود از نفس و آورده می آید شمس و در پیش رو شود شمس  
و پنجاه نفر کوش فلک را از افغان و سلامت درین و قریب  
بخت هزار یکم در شمس بر چهار بر سر شمس کرده و از لایه کار  
و سینه است شمس و بخت چنگ و بخت از شمس انداخته

[illegible]

نخود و زعفران و گندم و جو و برنج و حبوبات و میوه و خشکبار و  
جواهر با سبب بیعتی که در این باب عربی و عجمی و بزرگواران و  
دو کرمان و دود و فیصل است که هر یک یک لک روپیه می آرند و  
بنجامین است از زرباف و منسل و اطلس و کاشی و پارچه و سبب که از این  
بیج هزاره می بر می خیزد و او افزوده و الحاکم بنده و سبب که از این  
سرفراز است و در حسن ابدان و واسطه آمدن خرم بکوه و  
توقف نمودم و چشم خرم و انکه در دم و تشیع مر و از این  
و هشت لک روپیه و کردن و انداخته و با و هشت لک  
از حسن ابدان چون فرمودم که اردوی طغر قرین کوچ  
با این عظمی و در دست چنانچه سینه سینه و زلا قطع می  
چون با این انس بنا و بعد از سیر و زکین و ریاست  
فرار و در طغر قرین رسیده این زیبا بنوعی که در  
که در و زور و توانست از آب بگذرد و در دیگر که در  
که هر کس می تواند باشد تا آب کم شود و بفرافقت خاطر  
از آب بگذرد و هر که فیما بین کلان داشت آب و در  
خود از آب گذراند که سبب بر زور و هم داشت خود  
با نظرت و در یاد داشت بهر کجای مرزا و سیم باده و سوار  
از گذر آب و در شده و در جانی خود را با آب میزدند و  
آب بلند پسین بود و زور آب بنوعی که فیصل را می  
و بهر مرزا و سیم در میان آب و در یاد از زور آب از روی

جدا شده البشش میزد آن ده سوار از عقب او خود را  
بآب زد و بر بند تلاشش میکند و بر زانوی سید و مرثا اطم  
شناختنی هیچ و قوف نداشتند و باین قوس و آیه  
شناختی هم جکند و آن کس با هم آب بنمایان و این  
پرسیده و پیاپی از دم کشتم و آن شب از در  
هیچ نداشتیم و چون که من او را بیدار و مستعد شدم  
و همیشه بر قیل سوار اینهم بسش روی نشسته و کمر و کتف  
قیل بود و او را می برد و بسیار بغم و غایب و خوش صورت  
من میخوای او بودم که دیو بودم و شبش ماه بود که او را  
که خدا ساخته بودم و خیرا عتاد و اولی خود را با و شب کرد  
بودم تا بهت که از شرف جدار در آمد و هر چه چستی او را  
و برادر و دیگر یا استنش نبود و من او را فرزند خود خواندم  
و بهر از دستم او را خوش گفتم که شواجر آنکه شنید که او در آن  
با آب بر و ویدان کلان در سر کار نمود و اینجا و حد یاد  
پدر خود کرد و بود که درین چشم بطنی نام و با استخوان  
مجدد او هم خوب می باید که یک و سینه روزگار او را  
تا بودست از تقدیر مزاج و مقهور باد است که هر که می  
ناید بود و نیز کلاه و بر کنش شش که واقعه شد نقد و نقد  
که کوئی عقل ندارد و مرا داشت و من از هر که هیچ که در  
اینقدر اندوه نداشت بودم که در آن او را این چند است این

سند بود فغان که یکل رویت و لم طکار باند بسینه ام شد تو  
صد گونه خاشاک باند از لاله زید جهان تاشدی بآب همان  
و لم زوانی و زانست جولا زوار باند خط خضار تو باند نهان  
دیدم من از اتم این دیدم در عباد باند ز بودن تو در  
شاری که بود و بدل بدل تو بستم و در جهان سوار باند  
نور میان سندی و عادی می نماند مرا بغیر غل شکم کرد  
که باند از تر زخم ترا جل خورده اند قضا را بدل مرده  
آن شیرین قطره باند است کفایت تر تو در رنج مایه خوش  
چشم زخم زبان ریختی ز بار و رنج تو که قید زبون  
عزیزتر بودی بچشم که اصل ساختن شکم در رنج  
ز قند و پی تو صد آه و صد غم از فغان زخمت و غمی تو قضا  
و صد غم از رنج هزار غم و کل و چمن شکفت و ترا  
شکفت کل حرمت درین بهار و رنج باند و رنج تو در  
یادگار و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج و رنج  
بود وقت نشو و نما فغان که مرکب برآور و از و دمار و رنج  
ز مهر باقیست این ماه و اوج مهر فوس ز تو جو این  
ای سحر و کاغذ و رنج در رنج و درد که شد ز کس تو زود  
بجواب کاغذ از تو به وقت شد ز برین نقاب من کن  
مردم در این بهمان بار کل که پیو بود و یکبارگی یکبارگی  
درین بهار که سبز از زمین رویا جو خوشتر و زیباتر

که گدایی تو بپوشد این رخسار من ز دست خفته اشمن خاک بر سرش باد  
اگر نه لاله بدو بخ تو نرسد ز دستش که سس تو کشش خاکتابه لعلی باد  
اگر نه بهر اسال تاج ز بر سرش سرش زبازی گردون بهر کس باد  
و اگر نه لب ز دغ او تشنه کیم و بدلم حزن و دوشمنش بر روی ترکان باد  
اگر جدا ز تو دیگر بنای عشق نهم بنای مسیم از شکفته ویران باد  
ترا مباد بخیر عشق در ریاض جنان من انجمن که ز دم همیشه تو جان باد  
چه دل عشا که مرا در غم تو کین نیست چه جاکها که بهر تو در دل من نیست  
که نام و جد که در دستش من جور یا نیست که ام خانه که ز راه من جو کین نیست  
و اگر نه بر تو خورشید نو ماه چه غرض مرا که بی سر روی نور مع روشن نیست  
و اگر نه حشمت سرور و جود چه حظه مرا که نشود غیر از رخ تو خوش نیست  
چو بخیر سر از ان کف زدم که در کف من از روی فدا ده که در ج کانی معنی نیست  
از ان بیا که هر از دم که در کف من کف کللی باو که در صحن من هیچ معنی نیست  
ترا بسیار طوبی دمیده ز به با باد از خون آب طوبی بسم ترا باد اگر چه  
حانی چون من را بهاد شمس وادی به بحر حست حق عابدش ترا باد  
چو تلخ کلام زو نباشد بی سراب نمود و طبیعت از کف سلطان ارشاد باد  
بنی جو گفت شنید دست بر که مرد خربش ترا بیا ب شنید و ن کر لیا  
ز تلخ معصیت زدم که عاصیان نایند و سبیل سعادت ترا شفا باد  
چو روی عابدش چنت کنی ز به عابدش اکوشت از تلخ حشمتش ترا باد  
نمکان شراب اصل که در جود عابدش عابد از کف حشمتش ترا باد  
بپوشش محلا تا فریب ندهد از کف حشمتش عابدش ترا باد



مردم هم بمانند و بجاک دفن گشتند هیچ معلوم نشد که آب او را  
 که نام حرف انداخت و اکثر مردم ملائقی کرده خود را با آب  
 فریب خا به نزد نفس بیشتر در آب غرق گشتند از شب چلی نادانی  
 خود خبر نکردند که آب کم بود و داشت در کن دریا سر بر روی خود کردند  
 صاحب حسن خبر آوردند که فریب ده هزار شتر و بیش و آب از سر کاشانه  
 نمانده و بسوی مسواری شتر باریان بار رحمت خدای بر ما که چنین بیک  
 دفعه عالی را با و میسازد و اگر بر این روزگار دیده گشتند که چنین  
 سرطانی هرگز در هیچ وقت هیچ زمان در هند فراط نداریم که امسال است  
 در کوه و صوای اکثر جانوران را سوا گشته بود و مفت شد و در آب  
 و زمین کوه کشمیر رفت عسلی و لاله های آلوده بزم بدست بماند و حیوان  
 بسیار را که در و صحره بودند فرمودم تا از سر کار کشی لک بزم بماند و در  
 همه را بفرما گشت که میسازد از سر و پا پاک کردند و بر صحرای اکثر  
 که دوست خست بنید در بگوشین بد بند جان بود و رفت کم شد از راه  
 و نصب در از خست دارم که به لاله روزند و محتاجی ما را در پیش نیست  
 که لشکر این همه لوب گشته و خود را بجه و فعله کار خا نماند و سید کس از خا  
 نزدیک که ایشان از من دوری بکرم خست بسیار میتوانند کرد و هر که  
 بفرستند از کس کشمیر رسیدم از سر و پا کشمیر که گشته بودیم بر مانان  
 بگاه که کند از عفوان نازک را برده و بارگاه خست و در بر بارگاه  
 روز در سر و کتا به سر و کتا به سر و کتا به سر و کتا به سر و کتا به سر  
 در طرف لا و سر و کتا به سر و کتا به سر و کتا به سر و کتا به سر و کتا به سر

سان بود و باشد که از لاهور جدا شده ایم فرموده بودیم که  
شاید هیچ قدر لاهور را بغلط نند و از سنگد مخرج  
تداستفیده باشند و در سنگد اگر عاقلان نقش کنند  
و چهار باغ در کنار دریا می لاهور مقور و مودم از چنانگی  
خبر رسید که گشتن آن سرحد دست تقدیر برآور  
شروع در راه ندون و است مردم بر دین کرده اند و  
ماند که پنجاه روزی بای تخت نشست با پست هزاره ای  
و ده هزار توپچی مجاز و سوار و پیست قبل مست رسیده  
کابل که دم چون مصابت خان رسیده میریدان قوم  
افغان که دست درازی شروع کرده بودند خود را  
بگوه میگردانند و حساری میگردانند مصابت خان مردانگی کرده  
از پی آنها خود را بگوهستان کابل میگردانند و ایشان را  
در میان میگردانند چون آن با کابل می می بیند که حال کار  
از دست رفت ایشان هم دل بر جنگ و تن بر مرک نهاد  
شروع و قتال جدی میماند بلکه آدم تمام لشکر ایشان  
میت و با مصابت خان پیش از چهل هزار سوار و پیاده و  
دم هیچ جنگ و رمی بودند و تا نماز ظهر آخر اقبال و شایه  
ماکار خود که در قریب سی هزار سوارین کمران می برند و  
هزار و یکصد و هشتاد و یک و دید مصابت چهار نفر  
و در آن جنگ مردمی دارد و باره اندک و کسان هم

چنانچه آن کسی بزرگوار را بر سر نیزه کرده باطن حبسش برآورد  
و او می که زنده گرفتار گشته بودند در محاصره گاه گیتی سپید  
عذاب همایون با جوی دیدم که آن ناله پنهان می شنید  
در هم پایشان و اجابت نشد فرمودم تا آن بخت هزار  
مردم را باده که در سستگر گشته بودند تمام و در کنار کوی  
برده کردن از دهن در غلابل که مدتی بود که بواسطه راه رفتن  
این جماعت در زندان و حالایک تنور و نور برده بر سر نهاده  
مزد و می کند و هیچ صیحه اخلاص کابل نیست که فرد خویش  
بلای خود را در دهن و با آری و مسموری بسیار طایع و لایع  
کابل بهر سبب و فرمودم که در راهها هر جا بود و پادشاه  
و ده که کاروان سر او تا لایع از ناکر چه این قسم گشته  
در میان این قوم افغان واقع شده اند اما سبب و کلمات  
میکنی که دو برابر آن که بقتل رسیده اند زنده کرده اند  
همه بخنان بزرگی و راه نانی مشغول بکن در میان عیان  
گشته و ولایت ایشان تا سرحد کشمیر و از سرحد کشمیر  
تا سرحد خط ابن کویستان در جهل تفرغ و در و ساکن  
جست این قوم افغان است و سر داری ایشان در هر جا که باشد  
استثنای قوه قضاوت چون در دین آتش پیچیده و بکر می دهند  
که نفع بسیار شده اند و در آتش یکدیگر میزدند و گشتند و برب  
و در حال که بهر بخت روز بزرگوار می شود و لشکر عظیم که می شود

شیت کردن این قوم مکر و کجاست و توفیق در کار  
 و بخت و قدر است فیصل می آوریم که موجب رغبت شود  
 و مشورت بین کرده و مکر الهی و خان که بزرگ جماعت افغان  
 بهجت از بهین کریمت باین سرمد رفته بود و بهایت خان  
 و حکمت تارم که اگر واقع شود و در ازنده گفته حضرت  
 تا و حضور خواند ابوعزت تمام بنده از بندها اگر در این  
 ناسخیه دیگران کردند که بهایله بهرت و از آری و احضار  
 و ولی نعمت خود و کردان شد و کرد و تاریخ چشم  
 ۱۲۵۰ و در دو فرساده بود و اول واقع شد و در کار  
 و بود و کورانشن غایب و بیرون ما سرور از گشت که بچه  
 حضرت فرموده بودند اگر با تمام رسید و در آخر  
 شده و در یک سال و نیم کارده ساله عمارت کشتی  
 و در وقت که رو به نایبیت خرج شده که عمارت  
 کشتی بود و در زمان عمارت و چون چند سال بود  
 در وقت که در مری و غویانه در لا بود و بهر  
 تجویف و دزد که در غل شده و لا بود و کریم گفت که در  
 عفویت مری و غویانه بایست از و و عمارت شاه برج  
 عمارت را ملاحظه کردیم خوشش بهجت و با صفا بنظر آید  
 عبور و در آن درین وقت مملکت بنود از آن و شهر لا بود و

در ملک اطمنه اجیر شدیم و بسنن خانه بطرفه اجیر شدیم  
بیرس با گردن و بوی اجیر کم خندری و دوست بود که  
رطافت شکر کم و نه برود و همیشه بهار و بسنن آید که خود را  
استنای خودن استنای برده تمام مبرید و بسنن  
رزد و کزنده و کوبایسنن از بخندان که مردم بودی گشتند  
باختن ان هم که طایفه مرغانی است هرگز که در یکگزشت  
چشمه از که کور بود و گشت چون آن چشمه اندک کاروان  
بست نقد و آب دول بمرساید و از بسنن آب شفا  
و به جرم و اقصیت بسنن چشمه اجیر نور نام که بشده ام و چون  
مبارک چشمه در که کوه بلند و اقصیت کوه جالو که که شریک  
بجارت چهار طیفه و پنج طیفه فرموده ام که برده اند و نوار  
در عمارت پنج طیفه از دریا به بسنن شفا است الهی انچه چشمه  
اجیر در اند کم شندری اقصیت بسنن آب روان که کوه  
زمین همه کوه می شندری که دریای کالو که چون بوشی  
عشق شنان داند صدک روید فرمودم که در این شهر  
بگنند و امر انشور از عمارت خود که ام منیرا عمارت  
بطرح بسیار نذا تا بر در سند کرد و دیگر در و منتری را اجیر  
که با اجیر منقری حایه از جانب پادشاه و لندیز و کمریزید  
و بسنن بسند ای از تحفه ای عزیز بخت نواب همایون



[illegible]

بهین که در سیم جزیره حاضر شد کسی را نزد یک آن جزیره  
 برده از کشتی پایشان را بستم و آب بسیاری در کشتی بر دادم  
 و درین جزیره که بخند از ششم جزیره بود و از آن  
 بر یک آن از مردم ماده است که سفیدی بود و یک و سی و نه  
 کشتی بود و در کشتی نهم دوازده تن که کشتی بود و آن  
 بود و در سیم جزیره و در کشتی سیم یک و سی و نه  
 ساعی و در این جزیره و در کشتی سیم یک و سی و نه  
 بهین و بر یک آن که در کشتی سیم یک و سی و نه  
 درین دوازده تن که کشتی سیم یک و سی و نه  
 بر دوازده تن که کشتی سیم یک و سی و نه  
 از آن سیم جزیره آن طلا است و باقی سیم یک و سی و نه  
 از آن سیم جزیره آن طلا است و باقی سیم یک و سی و نه  
 نتوانست بدست که از سیم سیم یک و سی و نه  
 نفر از و نندیز و انگریز و درین جزیره ساکن شدیم و حکیم  
 نندیز ششم هم بود و در کشتی سیم یک و سی و نه  
 و ششم که این قسم کان طلای بدست ما افتاد و درین  
 را ما خرج لشکر میکند و نندیز ما مستخر خود می سازد و در  
 زیاده از هزینه و اسباب هرگاه بار این قسم خزینه  
 و درین خوب بدست است و نندیز ما مستخر خود می سازد و در  
 و نندیز ما مستخر خود می سازد و در  
 باغچه کوچ و علاقه که داشت تمام همراه برداشته متوجه



[illegible]

هفت نوا اهل چهل سال پیش که با ما با هم در بر و سخن می گفتند  
 آن هم ساعتی بعد گفته بود نام بلاد و مردم و نژاد و خلق  
 و زبان و مآورد و امور کم و بیش ما را می دانستند که سیر نکرده باشیم گفت  
 ما این در وقت که درین سیر کردیم از غرائب و عجایب دنیا  
 خبر و نظر نماند اگر باشد و اگر نباشد ما بشد و نکستی هم نشنیده  
 بیشتر اقصای آن در بعضی جوابی ما که از آنجا بر چاه  
 گذاشته اند که چون بشنید حقیق و اخیل گفتیم بزرگتر ازین  
 در دنیا نیستند و از ده هزار که در شهر و در بعضی است  
 و بیشتر از ده هزار که در ده و ده شهر که از ده و ده  
 دنیا بخیر و در هر ده هزار که در ده هزار که در ده و ده  
 منتهی در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده  
 تمام در چنین هر شب که در ده و ده که در ده و ده  
 در خانه حاد و در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده  
 نهاده و ده و ده که در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده  
 از ده و ده که در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده  
 به ده و ده که در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده  
 از ده و ده که در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده  
 سفید و یک روزه ده و ده که در ده و ده که در ده و ده  
 سینه و ده و ده که در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده  
 از ده و ده که در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده

در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده که در ده و ده

[illegible]

دور کرد و در آن کشتی را در جمیع کسری نذر اند هر که در کشتی بود  
که خدای کرد او را از انعام بیکند و در دست او که او را از کار  
نقد رانج کرده و کشتی و در آن موافق میکند و آن بوست و است  
بهم بند و دنیا به یز و فلان زنک و در پندون بوست و کما  
چیز در حال که خدای است و در آن میباید که هر که است و هر که  
میکند و در آن که در آن نصیب میکند و از کسی ندرست  
از دیگر و سه بار بود و در آن که در آن میباید و در آن که  
زنان و کما و چنانی نذر و در آن که در آن که در آن که  
بسته نذر و در آن که در آن که در آن که در آن که  
کمن نیست که در آن که در آن که در آن که در آن که  
خداوند انسانی که در آن که در آن که در آن که در آن که  
و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
چهل و پنج مرتبه بر آنست که خدای میکند و در آن که  
مرد کم است اکثر این زنان با هم طبعه میزنند و از طهوت  
یکدیگر را بهشت میکند و در آن که در آن که در آن که  
کم است و بعضی زنان از آن با دنی شهوت هر کدام و در آن که  
در منزل نگاه میدارند و همیشه بر خود می اندازند و حفظ نفس خود را  
از ایشان میکنند و در آن که در آن که در آن که در آن که  
خداوند یک قرار است اکثر این زنان لکبه بند میکنند و در آن که

تمام چچ درده چربی سر انداخته اند و بان و طایفه دیگر دند و دیگر جان  
ازین شش سفری شدیم و یکم راه طی کردیم بجنگلی رسیدیم که درین  
جنگلی اوم بسیار فدا است فاما دست و پا و بدن تمام بر چ  
دارند و سر ایشان در رنگی باز است فاما کمان و بسیار  
و خوشن ایشان همین بیوه جفاست چچ در ده در میان این  
از وی مرغ سر را یکی کردیم و یکبار با وی رسیدیم که همه اعضای در  
دوم است فاما از ایشان در رنگی سر تک و بان در ده در ده  
جنگلی سر روان بود فاما درین جنگلی نیز اوقات بر آمدن آید  
ماه روزه که رانم اومش تمام با تک سر فامرج سرناغیل با و در  
را اوم رو و رسیدن این جنگلی کم نمود و میشد و در این اوقات  
سراکدن به دست و راست چون سه ماه سفری شدیم سر به خط رسیدیم  
مردم خطی اکثر موی سر که گذشته و موی بدن هم دور شکست  
و دوز بهر که نمیکند از آنرا اکثر کلاه ای از پوست ببر سازه و ستان  
میان ایشان کم داشت و زنان ایشان اکثر از پوست بغار  
کلاه کشیده بر سر می نهاد و پوست بغاری بر دوش میبندید  
آبکی میخندید و بغار در میان ایشان عزیز و محترم است اکثر پوشش  
ایشان از بغار و فرنی بر دهنه و کلاه سر ایشان بغار است  
و کاهای دوشن بسیار جلدر و ولایت ایشان پرست  
اکثر سوری ایشان بکاوست و غار بر دوز بکاوست و کاب  
خوب در میان لشکر ایشان کم است و اکثر لشکر ایشان در ده

چون دست بر سر در میان ایشان کم است و راه شهر غلط و در بنده است  
بگاه راه در میان دو کوه که هر فنک کشیده و هر سه فرسخ راه میان  
این دو جبهه صغیری کوه اند و قله ساجده اند و دولت کوم چنانچه  
قلعه است و هر گاه بچه نه باشد که غریبی آید از قلعه در بند اول برآید  
بانش میکند قلعه و بگر که مرد و مشی و نقش و بدند این قوم قلعه نام  
نی ای که از آنش میکند قله و بگاه راه و در بند یکیش شهر بارش از آن  
میرسد و هیچ راهی دیگر غیر این در بند در ولاست ایشان نیست و در  
در اندر لشکر است و دارند و بن دست در میان ایشان کم است و  
روز حرکت است کار میکند نه از سبیلان باره و بوی و باغ صحت  
این گاه راه در بند و محکم در راه و عین و فنک کشیده و در بند  
حافظت این در بند میکند و در و در بند ایشان کم است و در بند  
و در بند ایشان از پیشتر از پیشتر است و اکثر زان ایشان از پیشتر  
و فقیران آن شهر بسیار عیال دارند و پوشش خود بسیار دارند  
و لایت که بسیار است و زمین کم است و در وقت بسیار خیزند و  
کفر غله در میان ایشان بسیار و در این علت و اما کوه سفید از راه  
ایشان بسیار است و در زان کوه سفیدی که زمین کوه است و داشته باشد  
به و دست و بیماری فزان خرید و در ششم سبزه سر درختی در این  
ایشان بسیار است و در زان و کمی سبزه در و در میان ایشان از پیشتر  
و در شهری که زمین مسطح بسیار است و شکر و آب در کوه و سنگ است  
آب بسیار باشد مکن نیست که در این غله فزان کاشت یکبار راه

فصل در بیان احوال و  
 احوال و احوال و احوال  
 و احوال و احوال و احوال  
 و احوال و احوال و احوال

خط که میروید اگر راه بر باد می کوهست و زمین سبز است  
 غلغل میاید و زمین می کشی که آبوی خطا میخورست که در آن محو  
 میگردند از سر حد نیست است تا سر حد بنه که این یکبار در راه که گاهی  
 و تمام زمینست فاما آب نه دارد که زراعت نوان کرد و اکثر زمینش بکوه  
 بوست و از آن سرحد پنج ماه رسد که بدست راست افتاب بر آید  
 اندیم بهر حد که شود بدخشان و ما در آنند رسیدیم و زمین و لایست  
 که در آنجا آب است و زمین کمتر است و آب هم از چشمه کم می  
 کوه بی خبر است و زمین حدود ده روز بی آب می کشد و هم در کوه  
 چشمه کم است و مردمش بسیار قناعت و کم خوشش اند و گاه که  
 از آنجا یکی در بر میگردد و با پدرش از بچه که سیاه شده و دیگر نوزاد است  
 در میان بار شاه ایشان کم است از آنکه با دشمنان انعام خوب  
 میدهند و سبب انعام و صدقانی می کشند و از آن سرحد باز بدست  
 در دست آفتاب بر آید و چهار ماه که سفر می شدیم و لایست که در چشمه  
 رسیدیم اگر چه زمین و لایست که در چشمه هم بسیار است فاما زمین کم است  
 و در دو ندرای آب روان و دو لایست ایشان بسیار و در از آنجا  
 از آنجا به زمین و لایست از آن و فزاد آن و در زمین و مردمش که  
 خوشش رو و منقول افتاده اند و در غنای دولت و زمین و لایست  
 کشیده تا سرحد کوه قاف اگر کوهستانش جنگل بود خست و درین  
 رسیدیم بارندگی بسیار است چنانچه در حالی است ماه بعد از آن و کوهها  
 و لایست مجد میشود و از آن و سنگاری پنهان در کوهستان است





مکنی در میان و یکی در عقب چراغ روشن کرده اند همین  
نهار که ششم بهار این غار جانی شکست و عین  
نهار چهار صدف کشته بود تا نهار روز و نه شب که راه  
کردیم بدو دوازده رسیدیم و در باز شد وانی پیش راه  
ازین رودیان که بنیر آیدیم هست بایچه صدف  
کاهی بنظر در آمد همان از کوه تراشیده بودند و یک  
صدف تخت جو بی چهار پایه گذاشته بودند بر روی  
آن تخت خوابانیده اند کوهست در پوست تمام بود

درین نزدیکی بنا و دهیست بایچه در میان که بیلا  
آمدیم راه کوهکاری پیدا شد بجهلا هست روز دیگر  
صدف غار و در روز راه آمدیم اگر چه درین غار  
پیدا است نه روز همیشه شبست باز زمین با بیخ  
شست قدم درین زمین بایچه که اندیم از دست عیب  
در غاری دیگر پیدا شد و درین غار کویا مثل پیش

کرده اند و از دور می نماند که تریب بعد و یک است پس کلان  
همه به سوی هم می کشند و از بخیر کردن این و یک  
زده بود یکدیگر تعلق گرفته اند و دستم که قدم درین عالم  
دیدم که در مشغول حرکت و از آن چون بیگانه و ناخوش  
از دمای صاف و از آن که بود و درین خوابیده و  
امکن و از آن حرکت و حرکت در آن که از آن قدم  
در پیش نهاد می کشیم که از آن حرکت و از آن  
در سرخ بود و از آن دمای و از آن بود و از آن  
مکانان این را بود و از آن دمای و از آن  
از آن طرف دیگر و از آن بود و از آن قدم و از آن  
و از آن نهاد و از آن بود و از آن قدم و از آن  
نشد قدم و از آن نهاد که یکدیگر از آن غایت  
بهت و از آن دیگر و از آن ملی و از آن و از آن  
سپه و از آن قدم و از آن نهاد که یکدیگر  
بسم الله که از آن است و از آن بود و از آن  
در عقب می آیند و از آن است و از آن  
و از آن با آن است و از آن است و از آن  
و از آن است و از آن است و از آن  
و از آن است و از آن است و از آن  
و از آن است و از آن است و از آن

روغن چراغ که مانده بود خام باره سفته ریخت  
 و مشکهای آتیه هم باره سفته را آنها خام ریخت  
 حیران ماندیم که حالا دو ماه راه اندیم بی چراغ و بی آتیه  
 چگونه در این غار بگذریم که آن دور روشنی نبود  
 بجانب آن روشنی چون روزها دم و در چراغ  
 هنوز روغن هست چون نزدیک آن روشنی رسیدیم  
 چه دیدیم که بفت زان هر یک همچو خنجر مینوشت و رضا  
 همین گفت که بستاند و بگوید که شسته و طایفه و خوش  
 هر یک که شسته کار زنی میکند و درخت میشوند یکی از آن  
 و بستاند و بگوید که بستاند و بگوید که بستاند  
 که شمارا که حضرت داده که درین غار و شب کفتم حال  
 خامی کرده ایم ما را طریقه عالی دست داده مشکهای  
 روغن عاقلین نزد بان نفیذ که بزرگ است و دم  
 همه ریخت و مشک باره سفته و مشک آتیه هم شسته  
 حالا آتیه و بی روغن چراغ مانده ایم و تا بیک درخت  
 نمیتوان بر راه رفت ایشان فی الحال هر سه چراغ ما را پیش  
 خود طلبیدند و شستی ازین کف صابون که بخت بیه  
 شسته شد و در میان چراغ ما کردند و گفتند که بوی کف  
 او خوشتر و چراغ شمارا روشن دارد تا و بخت که



که راه طبعی کردیم از این غبار بجات یافتیم و آن بدست خود  
از ما جدا گشت و قهر طعنه کرده از این رویه مصر که ششم  
بعد از سه ماه دیگر که راه طبعی کردیم بجوای مصر رسیدیم و آن  
راه کوه کم است و ده که شهر بسیار و نهرهای  
آب روان در هر دو ای از برای خورد در که زیست  
و هیچ دی نیست که فوج بسیار در آن نشاء باشند  
و مردم اینجا همه نماز بوقت معینه و طاعت رویه  
دارند اکثر مالک دار و زر دار و خانه های تکلف  
خلایع و کنیز بسیار دارند و اسب و شتر و گاو  
نست که حد و اسب که در آنست باشد و باد شاه  
ایشان روز جمعه البته کسی در می آید و نماز جماعت  
میگذار و صبح کوه در میان رسته قهر طعنه و مصر  
و از بس که شهر بزرگست و مردم خانه ها ساخته اند  
و تجارت کرده اند رفته رفته کوه در میان شهر ماند  
و از بس بیداری خلق هر سال دو ماه در که مادر میان  
ایشان طاعون بهم رسیده و در این دو ماه در  
ایشان سر عیبت پنج روز از شهر مصر بروی  
رفته بسیر و منکار مشغول است و عیبی که در ولایت  
ایشان نیست که اگر غریبی چهار سواد زنده و با مردم  
است که او را از تن خود بیرون می آورند و طاعون در آن

فصل بیست و نهم در بیان اشخاص و اشیاء و احوال  
چنانکه است و تا هر یک یک طرف معبر را فرو گرفته و در آنجا کشیده تا  
موجب بین این نزدیکی و نزدیکی که در این است و موجب این است  
و در کوه عظیم بسیار هم واقع شده و عاقلین این دو کوه یک فرسخ  
میگویند و در میان این دو کوه در آنجا مسکندر و قتی که با آنها  
رسیده و چون آمده که در آنجا در آنجا طرف کوه با طرف رود  
پل بروی این یک فرسخ و در آنجا نیست و در آنجا نیست و در آنجا نیست  
و در این میان قسم مرغی که نهشته که یک فرسخ درازی آن  
است اگر از این در آن کوه آن در آنجا نیست و در آنجا نیست  
مسکندر را میگویند تا با این در آنجا نیست و در آنجا نیست  
مرغ را بکنار رود می آورند و عجب چیزی بنظر مسکندر می آید  
و میگوید که هرگاه که مرغ قسم با این بزرگ باشد خود را برابر  
بگوید خود را بود و مجله کشنی بسیار میگویند تا بکنار رود یا کاه بپوشد  
و بکبر این قسم را از روی آن که است و در آنجا نیست و در آنجا نیست  
میکنند اقبال مسکندر را و الله حفظ کند که این قلم مرغ با بدان این  
میان دو کوه که در در آنجا نیست و در آنجا نیست می آید از هر طرف  
منور است در آن قسم مرغ بر روی این سر را پیش نهاد شده و  
این در آن قسم مرغ انقدر بزرگ و فراخ بوده که سوار باینه و از آنجا

ان میگذرند هشتاد تا سکنند بر آره قدم در راه و در شش ماه میگذرند  
و یک ملک سوار که همراه داشته اند در این دریا بفرستند خود را  
میگذرند از آن محل که قسم مرغ بر روی این دریا و میان این دو  
کوه میگذرند و نزدین هرگاه میخورند که از جانب دولت  
و نزدیک فرنگ روند ازین میگذرند و راه یکماه ازین بسط  
نزدیک است و این است که با بی مرعیت که از ارج می نامند که از  
بزرگی آید و فیصل را منتظر برداشتند بهشت طعمه شباهی خود میرود و مجمل  
چون قدم در مغرب زمین نهادیم بعد از دو ماه راه به زین  
رسیدیم شهری که در کنار سبزی و در کنار اکثر باغها و در  
خود سبزه کرده و کوچه ها تمام و در شش ماه از خسته و نرسیده  
در کنار اکثر شهرت مردم فرنگ اکثر مسافران در کنار آن شهرت  
و در شان بر روی این دریا می شود و از ده میوه درین  
شهر بسیار است از آنجا چون یکماه راه طی کردیم به یک  
بر سر رسیدیم و شهر پر عظیم شهرت و بزرگش کم از شهر  
چین و مصر نیست فاما حدت که ما درین شهر که سالها در آن  
ماه اکثر مردم در روز زمین و سردا بهار و روز بزمی بهند و شب  
در پشت بلغم میخوانند و درین شهر کس یاد ندارد و  
باغات بسیار و میوه بسیار و در آن دهان شهرت

چون از آن شهر برون فرستیم قدم در میان نهادند  
 زمینی که در آنجا کرمها حیوان در زمین سطلی نمیتواند بود  
 درین شب بانی حرم آفتاب بجای میاید و بکر شب میاید  
 و همیشه روز است چون بکاد و درین شب بانی بفرستد  
 روزی که دریم در میان این سیاه و بکاد و بانی بفرستد  
 جاده را در مسافت تر کشید و غنچه های درخت در میان  
 دهنه این بنیاد بود و لکه زیاد و آب دریا نوری از کجای  
 سر درین جاده نهاد و شب در در آب درین جاده میریزد  
 و کس نمیداند که این آب بجای میرود و در مردمی که در  
 حد روی بودند رسیدم گفتند که از زمانی که دنیا خلق  
 تا از آن این آب در با نام دارد و بانی جاده دارد و بانی  
 جاده میریزد و کس نمیداند که این جاده بر میشود کس نمیداند  
 که این آب سر از کجا برون میکند و از آن جاده مردم  
 بفرستند که هر که بفرستد بفرستد و بانی جاده دارد  
 چون آب در آن میان نیست و در با دانی میدارند و کس  
 از جانب مغرب زمین بیشتر نذر است و نشت چون این  
 از آن بفرستد و در بانی شنیدیم ایشان از حضرت کرده هر کدام  
 چنانچه در رویداد نام دارد و کاه گیتی بنیاد را بکشند و بکر  
 که از آن رسی و سه از جهت حاجت از جانب باد ساه روم از  
 امواته بین میبندد و کاه از بکر و کاه بکشند و بکر



مواست می دیکرد و از بند صورت رود و در کاکستی بنام و در کاکستی  
بکشت و شکفته لاتی همراه آورده بود از آب عربی حلال  
یکصد در سن و سیصد زنیفت خارا و سیصد سبک کار فزک  
سیصد طلسم کار فزک و در هر استیج مر جان خوشتر  
سیصد قالیچه زنیفت یکصد صر حر طلد و امر مع کرده و یک  
تنبیه بر زردید از کیمتقال هر شانه زنی و سیصد حفت لعل  
هفت ششقال و یک شسته زمر در کشته از سبکی و ششقال یکصد  
از کشته اوقات ترکس بند هر با قوتا از کیمتقال و سیصد هر  
درع سقر لا و خوش قاش از هم رنگ سجد حبل حاجی بارشاه  
دریم را بنظر گذرانید و یک ششقال و سیصد از قسم جواهر  
جواهر سبک نیست کرد و باقی دیگر از پی مقیم نیست و سیصد و شست  
لک رو به باشد که عسارت از چهار صد و ششاد هر در تومان  
جوده باشد و کتبت مابین شاه مردم را سر از سر باز کرده  
ششای شرح و دروازه زن کرد و بعد از اظهار محبت و کجی  
سبب علیه قیوم را به حاصل کلام آنکه از آب جاذبی  
ششکار از جانب قند که محبت ششکار و مابین ایران  
تعبین و میند و از بنجانب با پنج لک سواد و در طرف  
بر سر ولایت شاه عباس میفرستیم و همین در ولایت  
النشاز مشهور کردیم نصف از شش و نصف از ما بوده باشد  
و وقتی که در میان ولایت ما و ششای میباشند

در حالت حضور چون پدید آمدن در طریق نزدیک کرده بخت میگرد  
 چهار در شکست چنان فراهم ساخت چون مصطفی کنونی در خانه  
 معلوم غیر افتاب تنویر و انبیا با یونان مکتب در جواب بنام  
 ایشان حاضر نشان کردیم که در آنست که برای از او هر کار  
 که بود باشد بر دل آن میاید که از سرش رسد که از طرف نشان  
 خود بر میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 عالم فرزند کاسه شعله غلام میگرد و در حال فریب بسیار که  
 بیشتر شد که فرانس با یونان باور است که بر روی پناه میماند  
 و بعد و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 ایشان با این دستور و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
 و در این با کسی نه لایق با و نشان است این ادا و تا تمام در پیش میماند  
 پذیر نیست و هر کدام نامیت این یکشن آورد و بود و به پاره زاده  
 بوستاده ایشان بسیارند و در هر یک که تخفیف لایق در تندیست  
 کس خود را تا خود را بر می نماید و مترجمان در هر یک که خود را  
 کردند و پنج تک رو به عمده آن فرمودم تا با لایق ایشان بطریق انعام  
 بهر دست و ان لایق را بعزت تمام از خود حضرت فرمودم  
 و هر روزی خبر به جواب با یونان مکتب که در راه اجیر  
 ان جنگل که امر فرموده بودند که راه باز کنند و در هر یک  
 در عرض راه جنگل را بزنند تا نزدیک بشهر اجیر در میان این

از دوازده سال خورده بهم رسیدند و هر یک از آنها بهیچ وجه  
باز راه میروند این دوازده سال بهیچ ایشان و غافل که در این  
می آید و ده دوازده کس را در هم تراشیده و فرود برده باز متوجه  
جنگل میشد و در آنجا تنگ ایستاده بود و آن کارگر نمیدانست که  
مواب همانجا خواهد آمد که از آن راه نزدیک با جیره متوجه میگردید  
نفسم در غده در راه است و نمودم که چون تنگ را بهر بیدن آن از آن  
کارگر نیست بر وید و قریب است شکسته کا و در این راه هیچ و باروت  
و از آن کس کشته و در آن سر راه که آن بقصد گرفتن مردم بودند  
پیش از بدندان اینها را خورده و قطع او خواهد شد چون جمعی را که فرود آمد  
رفتند و این قسم تفریجی بهم دادند و خود در جای و در غنچه و در جوی  
جنگل پنهان گشتند و در دوی تلخ برده از جنگل متوجه خوردن این شکسته  
میشد و این است شکسته کا و در این راه هیچ و فرود آمد  
در ساعتی از دوی برده و متوجه جنگل میشود و روزی که کشی دیده بان که متوجه  
جنگل میشود و برای رفتن اقدام و در سطح حرکت ندارد و اما از  
رشتن قدرت پیش رفتن شکسته ناسه روزی که از آن دارنده به  
که سطح حرکت نگرد و پیش می آید و از دور بره و او اندک آن میکند  
حرکتی خواهد داشت و بعد از این خود میسازند که آن مرده شکسته را بار  
میسازند و بر آن کاس و علف کرده از آن جنگل بر روی می آید و در آن  
در راه انداخته بودند تا وقتی که گذر مایا بخار رسید طرفه بود و همچنان  
پوست از بدن نه زرد و کلهای سیاه بر آن افتاده و نزدیک



آن خیر العود و چون شب  
شود یک صفت دارد این باشد بدین اتمیم و تیرید و دل  
منه و حیرت و غش و غم چون در این کوه سیاهی واقع شد  
بسیارند سکن محاور و این آب درین کوه است که  
درین جاری باشد که در کوه درین شهر و درین  
آن قدر آب بهم رسیده که در کوه و باران را چنان بدین  
در کوه است

چون شیخ حضرت با در شهادت سخن از ابوالبخیر  
و کردار جمیل و در هر وقت مایه است نصیحتی چندین گان  
با در خلاص خود و در این واقع درین شهر  
قد متین سفت و در الحقیقت با در شهادت  
که مثل این نصایح نماید و در ذات شریف آن حضرت  
از جمله و دیباچه کامل مکتوب می شود پس در کمال حققت  
سند و اجابت که در عاقل حضرت را خود و خود سازند  
که تا از نظر عدل و این ارق و شش جهت بر خلق داده است  
عمره و در آن شاه نورانی که در کوه و باران ظاهر  
نموده و در این مقام و در شهادت با در شهادت و درین

نسلکد نشان به بهر عالم مکان سلیمان

نسلکد نشان عدالت ابرار جهان به حاجت

نخبه مزار عالم اقبال و قوت نورینم سلطان

نورق نورین عالم اقبال و قوت نورینم سلطان

نورق نورینم سلطان و قوت نورینم سلطان

نورق نورینم سلطان

نورق نورینم سلطان و قوت نورینم سلطان



Handwritten text, possibly a signature or name, in a cursive script.

Handwritten text, possibly a signature or name, in a cursive script.

Handwritten text, possibly a signature or name, in a cursive script.

Handwritten text, possibly a signature or name, in a cursive script.

